

جنبش کارگری ایران:

تاریخ بی تشکیلاتی و نقش کمونیسم بورژوایی

ناصر پایدار

اعتصاب بیش از ۳۰ هزار کارگر کوره پزخانه های تهران در خرداد سال ۱۳۳۸، که پس از مقاومتی متحد و یک پارچه سرانجام با اشغال تمامی مراکز کار توسط نیروهای دژخیم رژیم سرمایه داری شاه و کشتار سبعانه‌ی متجاوز از ۵۰ کارگر در هم کوبیده شد؛ اعتصاب سه هفتگی کل معلمان در سراسر جامعه در سال ۱۳۴۰؛ اعتصابات متعدد و متوالی کارگران کارخانه های مختلف اصفهان در فاصله‌ی ۳۲ تا ۴۰؛ اعتصاب مجدد کارگران کوره پزخانه های تهران در سال ۱۳۴۱؛ و اعتصاب کارگران نفت، سد دز، نانوایی‌ها و فراوان اعتصابات دیگر که همگی در طول سال‌های دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ رخ داده است؛ اما از همه‌ی این‌ها بسیار مهم‌تر و اساسی‌تر فاصله‌ی میان شروع دهه‌ی ۵۰ تا وقوع قیام بهمن است. این دوره بدون تردید یکی از طوفانی‌ترین دوره های مبارزه، اعتصاب و جنگ و ستیز کارگران با سرمایه داران در سراسر جامعه و در تمامی طول تاریخ حیات جنبش کارگری ایران است. دوره‌ای که مطابق آمارهای رسمی دولتی در سال ۱۳۵۵، هر کارگر ایرانی سه بار در اعتصاب شرکت نموده بود.

در دوره خفقان تیره و تار رضاخانی نیز مبارزات کارگران ادامه داشت و بالاخره از سال ۱۳۶۰ تا زمان حاضر، ما شاهد مبارزات و خیزش‌های بسیار گسترده‌ی توده های کارگر ایران در قلمروهای مختلف کار و تولید و همه‌ی عرصه های زندگی اجتماعی هستیم. در یک کلام، اعتصاب، اعتراض، خیزش‌های خیابانی و اشکال گوناگون مبارزات طبقه‌ی کارگر هیچ گاه، حتا در زیر فشار هارترین و سبعانه ترین دیکتاتورهای سرمایه – خواه نوع سلطنتی و خواه نوع اسلامی آن – متوقف نگردیده است، اما تلاش برای سازمان یافتن و به وجود آوردن یک تشکیلات استخوان دار و قابل اتکای طبقه‌ی، مکان واقعی خود را در فرآیند این مبارزات اشغال نکرده است. بعدا خواهیم گفت، که آن چه که در طول این دوره ها – حتا در طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ – به عنوان اتحادیه یا هر نوع تشکل دیگر کارگری بر پا گردیده است، نه منبعث از مبارزات جاری

کاوش این تاریخ و واقعیت‌های نهفته در آن است، که می‌توان رمز و راز پراکندگی تاکتونی جنبش کارگری را هر چه ملموس‌تر دریافت و در همین گذر، عوامل ریشمای این پراکندگی را به چالش طلبید و راه برون رفت این جنبش از چنبره‌ی مشکلات سازمان یابی طبقه‌ی کارگری را جستجو نمود.

طبقه‌ی کارگر ایران و معضل دیرپای تشکل یابی

تاریخ حیات اجتماعی طبقه‌ی کارگر ایران، تاریخی آکنده از مبارزه و جنگ و ستیز علیه استثمار و توحش و ستم سرمایه داری است؛ اما یک شگفتی بارز این حیات طولانی پیکار، تندیس کاملاً گسسته و بی قوام توده های کارگر برای سر و سامان دادن به امر تشکل و تحزب طبقه‌ی خویش است. در طول صد سال مبارزه‌ی مستمر و غالباً خون بار کارگران ایران، تنها سه دوره‌ی زمانی کوتاه را می‌توان از شمول این نگاه کلی مستثنی ساخت. دوره‌ی اول با بخش پایانی نخستین دهه از سده بیستم شروع و تا سال ۱۹۲۹ ادامه می‌یابد. عمر دوره‌ی دوم نیز تا همین حد کوتاه است و از فاصله‌ی سال‌های میان ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۳ تجاوز نمی‌کند. دوره‌ی سوم از هر دوی این دوره ها بسیار کوتاه تر و به یکی دو سال پیش و پس از قیام بهمن ۵۷ محدود می‌گردد. اگر عمر این سه دوره‌ی زود گذرا را که مجموعاً از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کند، از یک قرن تاریخ مبارزه‌ی مستمر غیرمسلحانه آمیز و عموماً خونین جنبش کارگری ایران کسر کنیم، در مابقی ۷۰ سال آن ما شاهد جنب و جوش چشم گیر و موثر توده های کارگر برای دست یابی به یک تشکل استخوان دار و پایدار طبقه‌ی کارگری هستیم. در فاصله‌ی میان کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۳۲ تا سال ۱۳۵۶، گفتگوی برپایی یک تشکیلات استوار کارگری، حدیث داغ جنبش کارگری نیست و این در حالی است که طبقه‌ی کارگر ایران در طی همین دوره، اعتصابات بسیار عظیمی را سازمان دهی می‌کند و خیزش‌های خون بار متعددی را در قلمروهای مختلف کار و تولید به نمایش می‌گذارد:

دیری است که گفتگو پیرامون اهمیت متشکل شدن کارگران ایران، نقل همه‌ی محافل است. از طیف سندیکالیست‌های داخل و خارج گرفته تا گروه های متعدد چپ میلیتانت و سرنگونی طلب، از چپ مدعی «کمونیسم کارگری» تا وراث سرگردان امپریالیسم ستیزی سوسیال خلقی، همه و همه، به طور بی امان از ضرورت متشکل شدن کارگران سخن می‌گویند. این گفتگو اکنون همه جا داغ است و برای محافل مختلف چپ به مساله‌ی محوری در کارزار گفت و شنوده‌های جاری گروه‌ی تبدیل شده است. در این میان، هیچ کس به طرح و بررسی این پرسش نمی‌پردازد، که تجربه‌ی یک قرن پیکار مستمر کارگران ایران و از جمله فرآیند تلاش کارگران در زمینه‌ی سر و سامان دادن به امر تشکل خویش چه درس‌های اساسی‌یی را در پیش روی ما قرار داده است؟ این که کارگران خود امر متشکل شدن خویش را چگونه، در کدام بستر، و با کدام جهت گیری و مضمون دنبال کرده‌اند؟ این که پیشینه‌ی پیگیری یا ناپیگیری کارگران در کار این تشکل یابی چه بوده و چیست؟ این که فعالین کمونیست در بطن و متن واقعیت رویکرد و نگاه و پراتیک جاری کارگران چگونه می‌توانند به نیازهای طبقه‌ی کارگر این تشکل یابی پاسخ دهند و...، معمولاً، مگر در مواردی کمیاب، مکانی در این مباحثات اشغال نکرده است. مقاله‌ی حاضر بناست دفتر این معضل را در پیش روی فعالین کمونیست جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر باز گشاید. آن چه که در گرد و خاک انبوه کارگر ستایی یا دود و غبار متراکم کمونیسم نمای رایج، پدیده‌ی فاقد اهمیت کندوکاو است، برای فعالین جنبش لغو کار مزدی مساله‌ی سخت قابل تامل، گره گاهی بسیار حساس در کارزار طبقه‌ی، و عرصه‌ی برای جستجوی راه حلی شفاف در کار سازمان یابی طبقه‌ی کارگر است. سوال بسیار اساسی این است، که فرآیند واقعی، زمینی و بالفعل تکاپو یا پیکار کارگران برای امر تشکل و متحد شدن خویش از چه گذرگاه هایی عبور کرده است و اینک در چه وضعی است و بر پایه‌ی کدام عوامل بنیادی این گونه است؟ از لابلای

ضد سرمایه داری طبقه کارگر، که به طور غالب آکترناتیوی در مقابل سازمان یابی راستین جنبش ضد کاپیتالیستی توده های کارگر بوده است. تا این جای مطلب با هیچ راز نهفته یا حرف تازه ای مواجه نیستیم. این واقعیت که کارگران ایران در طی دوره های مذکور به طور فعال دست اندرکار سازمان دادن جنبش طبقاتی و ضد سرمایه داری خود نبوده اند، پدیده ای روشن است. گروه های چپ نیز هر کجا خود را ملزم به ابراز نظری در این رابطه دیده اند، به رغم پاره ای کلی بافها، نهایتاً منکر این واقعیت نشده اند، اما مسأله ای اساسی نه اعتراف به واقعیت پدیده، بلکه کالبدشکافی رمز و راز واقعی آن است. «چپ» عموماً و بدون احساس نیاز به ژرف کاوی طبقاتی و اجتماعی موضوع، دلیل مسأله را یک راست درون کارکرد دیکتاتوری و نبود آزادی های سیاسی درون جامعه کنوکاو کرده است. نوعی تبیین که بنا بر درون مایه طبقاتی آن اتفاقاً چپ و راست را در این مورد معین هم صدا ساخته است. به عنوان مثال هم حیب لاجوردی و حزب توده یا اکثریت و برخی گروه های دوم خردادی، ریشه ی فقدان تشکلهای کارگری را به کمبود توسعه سیاسی یا نبود دموکراسی و فضای باز سیاسی ارجاع داده اند و هم «حزب کمونیست ایران» و «حزب کمونیست کارگری» یا طیف خط ۳ و جریانات مختلف چریکهای فدایی، فشار خفقان و سرکوب پلیسی رژیمها را تعیین کننده ترین دلیل فروماندگی توده های کارگر در سازمان دادن جنبش خویش دانسته اند. چرا «چپ» قادر به فرا رفتن از تحلیل های نوع لاجوردی و حزب توده ای نشده است؟ نکته ای است که در گوشه ای از این نوشته بدان اشاره خواهد شد، اما در همین جا باید تصریح کرد که برخی محافل چپ و به ویژه عناصر منفرد چپ در مواردی کوشیده اند، که در کنار عامل دیکتاتوری به عنوان علت مهم عدم تشکل یابی کارگران، به علل دیگری نیز اشاره کنند. بعضاً حتا تلاش کرده اند، تا اهمیت این یا آن مولفه ی دیگر را در مقابل عامل سرکوب و قهر و خفقان رژیمها بسیار برجسته سازند. آن چه مهم است، این است که در هیچ یک از این کوششها و کنکاشها اما ما شاهد جهت گیری نگاه ها به سوی ریشه واقعی و بنیادی معضل نبوده و نمی باشیم. بررسی این دید و دریافته ها اساساً موضوع نوشته ی حاضر نیست، با این حال بی مناسبت نخواهد بود اگر برای دقیق تر شدن بیشتر مسأله، چند و چون برخی از آنها را به طور گذرا و فشرده مرور کنیم. علی آشتیانی در مقاله ای زیر عنوان «تداوم و گسیختگی در سازمان دهی مبارزات طبقه کارگر» ضمن رد عامل دیکتاتوری به مثابه تنها فاکتور موثر و اساسی در امر پراکندگی توده های طبقه کارگر ایران بر نقش تعیین کننده ی «پرتولیزه شدن دهقانان مهاجر و بافت روستایی و پوپولیستی، مذهبی

کارگران ایران"، به علاوه "جا به جایی محمل مبارزه جنبش کمونیستی از کارگاه ها به مدارس و دانشگاه ها از دهه ی ۴۰" به بعد یا عوامل دیگری از این دست انگشت تاکید می گذارد. ایشان معتقدند، که در فاصله ی سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ و ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، عواملی مانند مهاجرت بخشی از کارگران به روسیه و تاثیرپذیری آنان از جنبش کارگری نیرومند آن دیار، ارتباط روشن فکران ایرانی با این کارگران، تداوم نظام صنفی به عنوان یک سامان جامعه ی سنتی یا رابطه ی مستقیم فعالین سوسیالیست آن روزگار با مبارزات توده های مردم در دوره ی نخست و دخالت گری «حزب توده» در طی دوره ی دوم، سبب گردید طبقه کارگر ایران در سطحی گسترده به کار سازمان دهی خویش بپردازد؛ اما در سایر دوره ها به دلیل فقدان این مولفه ها، گسسته شدن سنت کار تشکیلاتی و به ویژه و از همه مهم تر تغییرات وسیع در بافت اجتماعی طبقه کارگر و غلبه ی عناصر نوپای فاقد تجارب مبارزات اتحادیه ای، از اهمیت سازمان یابی خود غافل ماند.

از مقاله ی علی آشتیانی که بگذریم، پژوهندگان منفرد دیگری نیز کوشیده اند در کنار فاکتور دیکتاتوری، به عوامل موثر دیگر نیز اشاره کنند. آصف بیات به نوبه ی خویش بر مولفه هایی مانند آگاهی به معنای "هویتها و تصورات اجتماعی منبعث از موقعیت کارگران در روابط کار"، "سنت سازمان گری"، "کیفیت رهبری"، "کورپوراتیسم" و مانند اینها انگشت تاکید گذارده است.

نکات مورد تاکید مقالات آشتیانی و بیات، به علاوه عامل دیکتاتوری که طبیعتاً مورد تایید آنان نیز هست، در مجموع منعکس کننده ی خطوط اساسی و محتوای غالب تمامی نقد و بررسی هایی است که تا امروز توسط جریانات چپ یا اشخاص منفرد پیرامون علل و زمینه های استمرار پراکندگی طبقه کارگر ایران در معرض مطالعه ی خوانندگان قرار گرفته است. سخن اصلی من این است، که کل مولفه های فوق در عین حال که هر کدام به سهم خود تاثیری بارز و با شدت و ضعف متفاوت بر روی روند پراکنده ماندن و متشکل نشدن طبقه کارگر ایران داشته است، اما هیچ کدام عامل بنیادی و سرنوشت ساز این روند نبوده و نیستند.

دیکتاتوری به طور قطع مانعی عظیم بر سر راه متشکل شدن کارگران است، اما شواهد فراوانی در دست است که کارگران در زیر فشار هارترین و متمرکزترین دیکتاتوریها هم خود را متشکل ساخته اند. پاره ای از تشکلهای کارگری آمریکای لاتین، به طور مشخص در شیلی و بولیوی، یا سازمانهای کارگری آفریقای جنوبی و حتا فیلیپین از این نوع بوده اند. از این گذشته، هر اعتصاب و اعتراض و مبارزه ی کارگران لاجرم از یک سازمان دهی خفته و نامریی،

اما بسیار با صلابت، خودجوش، متحد و پر قدرت برخوردار است. نوعی سازمان دهی که از اعماق استثمارشوندگی و ستم کشی و شرایط کار و زیست و انتظارات مشترک توده ی فروشنده ی نیروی کار، مایه و ملاط می گیرد و هیچ نوع دیکتاتوری حتا سببانه ترین و فاشیستی ترین آن نیز قادر به جلوگیری از تحقق آن نیست. اعتصابات چندین هزار نفری کارگران ایران در مراکز بزرگ و کوچک کار در نیمه ی نخست دهه ی ۵۰، از ذوب آهن و نفت و گروه صنعتی شهریار یا کفش ملی و ایران ناسیونال و ارج و مینو و گروه صنعتی بهشهر گرفته تا نساجیها، لاستیک سازیها و کشت و صنعتها، تا قیام سراسری کارگران کوره پزخانه های اطراف تهران، همه و همه از چنین سازمان یابی خفته و خودجوشی برخوردار بودند و با توسل به همین شیوه ی تشکل، گاهی اوقات تا سه هفته تمام در مقابل وحشیانه ترین تهاجمات رژیم شاه پایداری کردند.

سنت سازمان گری نیز با همه ی موثر بودنش نمی تواند به مثابه عامل تعیین کننده ی متشکل شدن و نشدن کارگران مورد بحث قرار گیرد. نقطه ی عزیمت کارگران در مبارزه به طور کلی و از جمله فرآیند متشکل شدن آنان نمی تواند سنت باشد. سنتها حاصل پروسه ی پیکارند و طبیعی است که به نوبه ی خود بر چند و چون کارکردها و جهت گیریهای بعدی پیکار کارگران تاثیر دارند، اما به هر حال عنصر سرنوشت ساز این روند نیستند. طبقه کارگر ایران در دهه ی ۱۹۷۰، به رغم بالا بودن درصد شمار کارگران جوان یا سرریز مستمر نسل خلع ید شده و مبدل به نیروی کار مزدی شده ی دهقانان، باز هم در قیاس با دوره ی ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۰، بی سنت تر، بی پیشینه تر و نویاتر نبوده است. این حکم در مورد طبقه کارگر ایران از قیام بهمن ۱۳۵۷ به این سوی قطعاً با استحکام و اطمینان بیش تری صادق است. سایر مولفه های مورد اشاره ی پژوهش گران یاد شده حتا از دو عامل بالا هم کم تر تعیین کننده و سرنوشت سازند و مجموع آنها در هر حال پاسخ گوی پرسش اساسی ما نمی باشد. بدین ترتیب، این سؤال اساسی هم چنان در مقابل کلیه ی فعالین راستین یا مدعیان تعلق به طیف فعالین جنبش کارگری ایران قرار دارد، که به راستی چرا توده های کارگر ایران در طول این ۱۰۰ سال کمترین موفقیتی در کارزار متشکل شدن خویش به دست نیآورده اند؟ چرا طبقه کارگر ایران تا زمان حاضر در این سطح از پراکندگی و بی تشکلی باقی مانده است؟

پاسخ واقعی و شفاف این سؤال بر پایه ی آن چه تاریخ دور و نزدیک جنبش کارگری ایران و جهان تصدیق می کند یا آن چه که نگاه ژرف درک مادی تاریخ از کاوش سرگذشت این جنبش استخراج می نماید، این است که آثار و عوارض شکست

کمونیسم طبقه‌ی کارگر در روسیه‌ی دهه‌ی سوم قرن بیستم و متعاقب آن عقب‌نشینی کمونیسم در سطح بین‌المللی، عروج سوسیالیسم روسی و اردوگاهی، برآمد گسترده‌ی جنبش‌های ناسیونالیستی و سوسیال‌خلقی در جهان، پیوند شوم ضد کارگری و ضد کمونیستی دو جریان اخیر با هم، منزوی شدن کمونیسم مارکسی و جنبش لغو کار مزدی و تاثیرات مرکب و مشترک همه‌ی این مولفه‌ها بر روی موقعیت دوره به دوری جنبش کارگری



ایران، علت اساسی و ریشه‌ی محوری عدم موفقیت طبقه‌ی کارگر ایران در کار سازمان دادن جنبش طبقاتی خود بوده است. این نه یک نظریه پردازی مکتبی یا استنتاج عقیدتی، بلکه واقعیتی است که چگونگی آن را می‌توان در لابلای حقایق تاریخ و آن چه بر سر طبقه‌ی کارگر رفته است، کندوکاو نمود.

بینیم تاریخ جنبش کارگری ایران در این زمینه معین چه می‌گوید و چه درس‌هایی را در پیش روی ما قرار می‌دهد؟

نخستین جرقه‌ی پیکار کارگر ایرانی برای اتحاد و تشکل را باید در متن زندگی و کار و مبارزه‌ی کارگران فراری به باکو و سایر شهرهای مختلف قفقاز و ترکستان روسیه در شروع سده‌ی پیش جستجو نمود. این خیزش آغازین و نطفه‌گونه‌ی کارگران، که به طور سراسر در پیدایش «حزب عدالت» تبلور یافت، از چند خصوصیت اساسی و قابل توجه برخوردار بود. ماهیت ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی پروسه‌ی سازمان‌یابی کارگران، پیوند میان قلمروهای مختلف پیکار ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر، تبلور جامعیت طبقاتی جنبش کارگری در فرآیند تلاش برای اتحاد و تشکل، خصلت بارز انترناسیونالیستی پروسه‌ی پیکار و سازمان‌یابی کارگران، از جمله‌ی این ویژگی‌ها بوده است.

«حزب عدالت» نوین‌باد به طور قطع و مسلم از آلیشات و توهمات ناسیونالیستی، سوسیال‌دموکراتیک یا سوسیال‌خلقی رنج می‌برد. اما آلیشات یاد شده به رغم وجودشان، هستی طبقاتی و بنیان ضد کاپیتالیستی حزب را در محاق ابهام فرو نمی‌کشید و آراسته بودن طبقاتی و عینی این تشکل به مشخصات مورد اشاره را منتفی نمی‌ساخت. این نکته به نوبه‌ی خود واقعیت شفاف درک مادی تاریخ را به بهترین شکلی در برابر انظار قرار می‌دهد که کمونیسم همان گونه که یک جنبش اجتماعی است، جنبشی به حق درونی و خانه‌زاد در زندگی و در بطن موجودیت اجتماعی و طبقاتی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار است. «حزب عدالت» باکو با این که تشکیلاتی از

مانیفست‌ها را تشکیل می‌داد. اینان در بندید وجودشان، استثمار سبعانه‌ی سرمایه را درد می‌کشیدند و حقارت و زبونی و نابرابری منبعث از بردگی مزدی را لمس می‌کردند. راه نجات واقعی از برهوت سوزان گرسنگی و حقارت را می‌جستند و در کارزار این جستجو، مساواتیان، دموکرات‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها یا سوسیالیست‌ها را نه از جنس خود، که ابواب جمعی طبقاتی دشمنان خویش می‌دیدند. بالعکس، نوید محو استثمار، لغو کار مزدی، انقلاب کارگری و برچیدن

طبقات، طنین خروشان آهنگی که از صور انقلاب اکتبر و حنجره‌ی کارگر بلشویک روسی ساز می‌شد، آنان را به «مانیفست»، به کمونیسم و به مارکس سمت می‌داد. تشکیل «حزب عدالت» در بطن شرایط کار و زندگی و مبارزه و جهت‌گیری اجتماعی و طبقاتی کارگران مهاجر ایرانی در باکو توسط پیشگامان آشنا، مورد اعتماد، صاحب نفوذ، خوش نام و فداکار همین کارگران اعلام گردید و فردای آن روز، توده‌ی وسیع فراری فروشنده‌ی نیروی کار ملت‌هت و دست از پا نشناخته از تمامی مناطق دور و نزدیک برای اعلام تعلق به تشکل طبقاتی خود به سوی محله‌ی صابونچی هجوم بردند. تمامی جلسات از جمله، کنگره‌ی موسس حزب بر روی نیمکت‌های شکسته و کثیف کارگری معادن نفت تشکیل شد و کمیته‌های کار و ارگان‌های پیش‌برد فعالیت تشکیلات از میان هزاران کارگری انتخاب گردید، که از بام تا شام با ریسمان و دلو، نفت اعماق چاه‌ها را به سطح زمین منتقل می‌کردند. در درون «حزب عدالت»، همه‌ی بخش‌های کارگران مهاجر دست در دست هم صف واحدی را در مقابل تشکل‌های متعدد گرایش‌های مختلف بورژوازی تشکیل می‌دادند. معلمی که به کارگران و فرزندان آن‌ها درس می‌داد، بهیار و طبیب و پرستاری که کارگران را مداوا می‌کرد، کارگران فنی و ساده، همه و همه در سازمانی واحد با هدف مبارزه علیه استثمار و علیه مظلوم و ستم‌کشی و بی‌حقوقی جامعه‌ی طبقاتی به هم پیوند می‌خوردند. حزب از یک سو، ظرف هم‌دوشی و هم‌رزمی کارگر مهاجر ایرانی با کارگر بلشویک روسی بود و از سوی دیگر، همین کارگر مهاجر را به فعال‌ترین شکل ممکن در پیکار جاری هم‌زنجیران طبقاتی‌اش در داخل جامعه‌ی ایران به میدان می‌کشید.

«حزب کمونیست ایران» و سرنوشت

سازمان‌یابی کارگران

اگر آن چه بر سینه‌ی تاریخ ثبت است یا شاهدان عینی رخ دادها گفته‌اند درست باشد، آن گاه با

کارگران فراری ایرانی بود، اما در جای خود نماد زنده‌ای از ابراز وجود واقعی کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی بود. حزب در کل ساختارش از رهبران گرفته تا بدنه و همه‌ی اعضایش متشکل از کارگران بود. توده‌ی کثیر مزدگیرانی، که زیر فشار استثمار و ستم و توحش همه‌نوعی سرمایه‌داری، از خانه و کاشانه‌ی خود آواره شده و در جستجوی یافتن کار و تامین معیشت خویش راهی آذربایجان روسیه شده بودند، در آن جا و در متن شرایط کار و ارتزاق و زندگی اجتماعی شان، ضرورت مبارزه‌ی متحد و دسته‌جمعی و سراسری علیه سرمایه‌داران و کل نظام سرمایه‌داری را با تمامی گوشت و پوست و رگ و پی خویش لمس و تعقل می‌کردند. مساوات‌چی‌ها، دموکرات‌های وطنی، سوسیال‌دموکرات‌ها، «سوسیالیست‌ها» و دیگران از همه سو آهنگ اصلاحات، سازش طبقاتی، ناسیونالیسم، مذهب و مبارزه برای «میهنی آباد» را در گوش این کارگران ساز می‌کردند. توده‌های کارگر نیز طبیعتاً از تحمل فشار این سموم و زرق و برق دروغین این کزراهه‌ها در امان نبودند، اما راه خود را نه بسوی «هم وطنان مصلح»، نه به سمت عشاق توسعه‌ی صنعتی و سیاسی «میهن آباء و اجدادی»، نه به طرف وعده نویسان مساوات و رفاه در سیطره‌ی بردگی مزدی، که یک راست به سمت بلشویک‌های «اجنبی»، به سوی پیکار عظیم اجتماعی و طبقاتی علیه اساس کار مزدوری، به سوی انترناسیونالیسم کارگری و به سمت کمونیسم و «مانیفست کمونیست» حفاری می‌کردند. اکثریت غالب و قریب به اتفاق این توده‌ی فراری فروشنده‌ی نیروی کار، «کاپیتال» و «مانیفست» نخوانده بودند. آنان زیر مهمیز فقر و ادبار و نکبت سرمایه‌داری از داشتن سواد خواندن هم محروم بودند. زندگی، شرایط کار و سرنوشت محصول کار آن‌ها، خود زمینه‌های مادی معینی بود که آناتومی درست علمی، طبقاتی، تاریخی و اجتماعی آن‌ها، محتوای آموزش‌های «کاپیتال» را تعیین می‌کرد و اعتراض عقلانی انسانی به این وضعیت کار و زندگی و فرجام پروسه‌ی کار همان چیزی بود، که موضوع و مفاد نگارش «مانیفست» و

رعایت اغماض باید گفت که «حزب عدالت» کارگران ایرانی در باکو کمتر به سنت «حزب انقلابیون حرفه‌ای» و بیشتر به سیره‌ی کار انترناسیونال اول گرایش داشت. این داوری، اما در مورد شروع پروسه‌ی متشکل شدن کارگران در درون جامعه‌ی آن روز ایران اساساً صادق نیست. در این جا اولین تلاش توده‌های کارگر برای اتحاد و تشکل از پا در میانی بختک وار و فرصت طلبانه‌ی یک حزب مشروطه طلب ناسیونالیست، یعنی «حزب دموکرات» داغ دار است. عمر این دوره بسیار کوتاه و در گفتگوی حاضر ما اساساً هیچ سوژه‌ای برای ارجاع نیست. معضل اساسی به سال‌های ۱۹۱۸ و پس از آن، به دروان ظهور و دخالت گری «حزب کمونیست ایران» برمی‌گردد. به نظر می‌رسد، که نطفه‌های اولیه‌ی شکست تلاش‌ها و خیزش‌های تاریخی کارگران ایران برای سازمان‌یابی طبقاتی خویش را باید در بطن سیاست‌ها و دیدگاه‌های مسلط سوسیال دموکراتیک و سوسیال خلقی این زمان و بعد جستجو نمود. مقدم بر هر چیز باید تأکید کرد، که بر خلاف باورهای رایج گذشته و حال، ریشه‌ی معضل یا شالوده‌ی پر قوام شکست آمیزی و بی‌فرجامی تلاش «حزب کمونیست ایران» در رابطه با تشکل طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان و نباید در بی‌توجهی جریان مذکور به اهمیت سازمان دادن و متحد نمودن کارگران کنکاش کرد. همی شواهد و اسناد حاکی است، که اولاً: استقبال خودجوش و ارگانیک توده‌های کارگر آن ایام برای متشکل شدن بسیار چشم گیر و خیره کننده است؛ و ثانیاً: تلاش «حزب کمونیست» برای «سازمان دادن کارگران» مناطق مختلف و حتا موفقیت‌هایش تا جایی که به انتظارات و اهداف مترتب بر این تلاش‌ها مربوط می‌شد، تا حدود زیادی گسترده است. مطابق آن چه که گزارش شده است تا پایان سال ۱۹۲۱، کارگران چاپخانه‌ها، نانوبایی‌ها، بخش‌های مختلف بازار، پست و تلگراف و تلفن، کفاشی‌ها و دوزنگی‌ها در سطح قابل توجهی پروسه‌ی سازمان دادن اعتراضات و مبارزات شان را به پیش بردند. فقط در شهر تهران، حدود ۱۰۰۰۰ نفر از کل ۵۰۰۰۰ کارگر شاغل این منطقه در درون سندیکاها و جمعیت‌های کارگری متشکل بودند. شمار کارگران عضو اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگری شاغل در شهرستان‌ها از این حدود بسیار بیشتر است. بر پایه‌ی همین اسناد و گزارش‌ها تا قبل از پایان سال ۱۹۲۲، جمعیت کارگری متشکل در سندیکاها در سراسر ایران به رقمی نزدیک ۴۳۰۰۰ نفر بالغ می‌شود، که بخش عظیمی از آنها را کارگران شهر تبریز تشکیل می‌دهند.

«حزب کمونیست» به نوبه‌ی خود نسبت به جنبش کارگری و ضرورت مشارکت در پروسه‌ی سازمان دادن آنها هیچ بی‌توجه نبوده است. طرح تشکیل «شورای متحده‌ی کارگران» و پیوند زدن شمار قابل توجه

اتحادیه‌ها و سندیکاها‌ی کارگری در درون این نهاد، حضور چهره‌های سرشناس و فعال حزبی مانند افتخاری، آوانسیان، تنها، شرقی، حجازی و دیگران در این به اصطلاح «شورا»، رویکرد عنصر حزبی فعال، پرتجربه و چاره‌پرداز چون افتخاری برای سازمان دادن مبارزات کارگران نفت و موفقیت وی در تاسیس اتحادیه‌ی مخفی نفت گران جنوب و سپس بسیج نیرومند این اتحادیه در کارزار علیه دولت انگلیس، حضور بسیار جدی و موثر و موفقیت بار سید محمد اسماعیلی (تنها) در متشکل نمودن کارگران مراکز کار اصفهان، همه و همه گواه بارز حساسیت جدی و دخالت گری نسبتاً وسیع حزب مذکور در روند سازمان دادن جنبش کارگری آن روز است.

به این ترتیب و با توجه به همی این مولفه‌ها، معضل اساسی کار طبقه‌ی کارگر ایران در این دوره که در حد اهمیت و وسعت و برد تاثیر خود، سنگ بنای معضلات بعدی و دیرپای کار تشکل یابی طبقاتی کارگران در دوره‌های پسین نیز هست، نه بی‌رغبتی توده‌های کارگر به مبرمیت سازمان‌یابی خویش و نه نفس بی‌مهری «حزب کمونیست ایران» به مسالهی سازمان یافتن مبارزات کارگران است. مشکل ریشه‌ای و سرنوشت ساز، نوع نگاه یا منظر سیاسی و طبقاتی «حزب کمونیست» و کل فعالین «چپ» کارگری روز به اساس مبارزه، اهداف، جهت گیری‌ها، راه‌حل‌ها، مطالبات جاری، روایت تشکل و سازمان‌یابی طبقاتی توده‌های کارگر و سایر مسایل مربوط به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر و سپس تاثیر این دیدگاه‌ها و سیاست‌ها بر وضعیت مبارزه و سازمان‌یابی توده‌های کارگر است. «حزب کمونیست ایران» به رغم برخی بارقه‌های ضعیف یا کورسوه‌ای برتافته از سیره‌ی کار کمونیست‌های انترناسیونال اول، در مجموع و به ویژه پس از تضعیف و طرد جناح چپ آن، حزبی در سنت و داریست سیاسی کمینترن بود. آن چه کمینترن برای جوامعی مانند ایران و برای جنبش کارگری این کشورها، طرح و توصیه و تنفیذ می‌کرد - مستقل از نوسانات راست و چپ متأثر از جناح بندی‌های درونی‌اش - نسخه‌ی درده هر جنبشی که بود، به هر حال هیچ ربط زمینی و طبقاتی معینی به ملزومات سازمان دهی جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر نداشت. مسالهی اخیر در مباحثات، تصمیم گیری‌ها و اتخاذ سیاست‌های احزاب عضو کمینترن هیچ مکان و وزن خاصی را احراز نمی‌کرد. در این جا مشاجرات و شور و هیجان‌ها عموماً حول محور مصالح و مقدرات جنبش ضد امپریالیستی چرخ می‌خورد. نقطه‌ی آغاز و پایان بحث‌ها، ضدیت امپریالیسم با انکشاف کاپیتالیستی مستقل و ملی جوامع!، طول و عرض صف متحد خلق علیه امپریالیسم!، کنکاش میکروسکوپی نیروهای ذیصلاح حضور در جبهه‌ی

متحد ضد امپریالیستی!، اجتناب از هر گونه چپ روی!، احتراز از طرح سوسیالیسم، و اجتناب از دامن زدن به خطر رمیدن «بورژوازی ملی»! یا «ملاکان لیبرال»! از صفوف متحدین پیکار علیه امپریالیسم مهاجم!، تلاش برای تدارک انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی!، مبارزه‌ی بی‌امان برای احراز هژمونی «احزاب کمونیست» در «جبهه‌ی خلق» و پذیرش این هژمونی از سوی بورژوازی ملی و ملاکان انقلابی ضد امپریالیست! و فراوان مسایل دیگر از این دست بود. احزاب کمونیست عضو کمینترن در شبکه‌ی پر پیچ و خم این مباحثات کشف و زیر فشار تلاش‌های چاره جویانه برای حل و فصل معضلات هم‌آوردی «اردوگاه» با بخش دیگر دنیای سرمایه‌داری از یک سو و هموارسازی راه رشد کاپیتالیستی «مستعمرات و نیمه مستعمرات» به شیوه‌ی «غیرسرمایه‌داری»! از سوی دیگر بود، که باید نقش طبقه‌ی کارگر را نیز روشن می‌ساختند. این طبقه به هر حال در همی این جوامع وجود داشت و به طور خودانگیخته و خودجوش با سرمایه‌داران و با شیوه‌ی تولید و نظام کاپیتالیستی در حال انکشاف کشورها در جنگ و ستیز بسر می‌برد. تکلیف این طبقه در منظر سیاسی احزاب کمونیست ابواب جمعی کمینترن کاملاً روشن بود. این توده‌ی عظیم فروشنده‌ی نیروی کار می‌بایستی همی هوش و حواس و قدرت تفکر خود را به کار بندد، تا اولاً: «بورژوازی ملی»! و «ملاکان لیبرال انقلابی»! را از «صف خلق» ضد امپریالیست! و متحد کمونیسم! جدا نسازد؛ ثانیاً: لقمه‌ی نانی نیز در سفردهاش یافت شود و از یک حداقل ساده‌ی معیشتی محروم نماند؛ ثالثاً و از همی این‌ها مهم‌تر و اساسی‌تر، نقشی ایفا نماید که حاصل آن به قدرت رسیدن احزاب کمونیست زیر نام «دولت کارگری»! و استقرار سرمایه‌داری دولتی با بیرق «جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی باشد»!

احزاب کمونیست عضو کمینترن با عزیمت از این منظر سیاسی، مشکل مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر را خیلی ساده حل و فصل می‌نمودند! مبارزه برای دست مزد و بهبود معیشت یا شرایط کار در چهارچوب مقتضیات و مصالح مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و با دورنمای به قدرت رساندن «حزب کمونیست» و استقرار مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی، نسخه‌ی سیاسی حاضر و آماده‌ی بود که تکلیف مبارزات حال و آتی کل توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار جوامعی مانند ایران را روشن می‌ساخت!

«حزب کمونیست ایران»، به عنوان یکی از احزاب عضو کمینترن در درون جنبش کارگری ایران تشکیل گردید. این سؤال برای هر فعال کمونیست گذشته و حال ایران یا دنیا حائز حداکثر اهمیت است، که به راستی چنین حزب یا احزابی با چنان دل مشغولی‌ها چه نقشی در رابطه با مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر به دوش می‌گرفتند و با این طبقه و جنبش

جاری این طبقه چه مراد‌های برقرار می‌کردند؟ پاسخ اولاً پیچیده نیست؛ ثانیاً تاریخ ما به ازای مادی و اجتماعی آن را با شفافیت هر چه بیشتر در برابر روی ما قرار داده است. تجویز سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای برای مبارزات روزمره‌ی کارگران، تبلیغ دنباله روی توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار از سیاست‌های حزب، تصویر یک دورنمای آخرتی ماورای پیکار جاری طبقه‌ی کارگر به نام کمونیسم، که فقط نام رمزی برای سرمایه داری دولتی باشد، تلاش برای بسیج کارگران حول امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و بالاخره به عنوان نتیجه‌ی محتوم و جبری همه‌ی این‌ها، وارد نمودن ضربات کوبنده بر روند بالندگی و سازمان‌یابی جنبشی که بنا به پایه‌های مادی و سرچشمه‌ی جوش طبقاتی‌اش می‌توانست و مسلماً می‌بایست جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر باشد.

تاریخ حیات «چپ» از شروع قرن بیستم به این سوی، همه جا آکنده از این بحث‌هاست که گویا «چپ» باید کمونیسم را به کارگران آموزش یا به جنبش کارگری تزریق کند! درباره‌ی غلط بودن این بحث‌ها به اندازه‌ی کافی صحبت شده است، آن چه این جا مورد تاکید جدی است، این است که در عالم واقع دقیقاً خلاف این رخ داده است. چپ ناسیونالیست، سوسیال خلقی، سوسیال دموکرات، چپ سینه چاک انقلاب دموکراتیک و امپریالیسم ستیزی بورژوازی، چپ دل‌باخته‌ی سرنگونی طلبی فراطبقاتی، چپ اردوگاهی، چپ اسیر

تشکیلات حزبی ماورای توده‌های کارگر، چپ منادی تجزیه و تکه پاره کردن طبقه‌ی کارگر به توده‌ها و تشکل‌های توده‌ای در یک سو و رهبران و تشکل حزبی پیشروان از سوی دیگر، چپ متفرق‌کننده‌ی کارگر مولد و غیرمولد از هم، نه فقط قادر به هیچ کمکی در کار تقویت کمونیسم طبقه‌ی کارگر نبود، که بالعکس به طور نظری و عملی اساس متشکل شدن طبیعی کارگران در جبهه‌ی سراسری و گسترده‌ی پیکار ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی را به شدت مورد آسیب و آماج ضربه قرار می‌داد. متشکل نمودن توده‌های کارگر در سندیکاها و اتحادیه‌ها برای پیش برد مطالبات صنفی و سندیکالیستی در یک سوی و هم دوشی سیاسی طبقه‌ی کارگر با امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی یا جنبش دموکراسی طلبانه‌ی خلقی در سوی دیگر، هیچ کدام هیچ ربطی به رویکرد طبقاتی خودجوش و طبیعی جنبش نوپای کارگری سال‌های پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخانی نداشت. قبلاً گفتیم، که کارگران در طی این دوره بیش‌ترین جنب و جوش و تلاش را برای متشکل شدن خود به عمل می‌آوردند. آنان متشکل می‌شدند، تا علیه

استثمار و ستم و بی حقوقی منبعث از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، علیه دیکتاتوری و خفقان و فقدان آزادی‌های سیاسی در جامعه، علیه نظام اقتصادی و اجتماعی مسلط، علیه سرمایه‌های انگلیسی و جنایات دولت انگلیس در ایران مبارزه کنند. کارگران برای پیش برد مبارزات خویش در این قلمروها به رهنمودها و راه‌حل‌های کسانی که از کمونیسم و از پیکار علیه نظام سرمایه داری سخن می‌گفتند، اعتماد می‌کردند و از متحد شدن حول پرچم کمونیسم مشتاقانه استقبال می‌نمودند. معضل آنان در این مبارزه یا آن چه که آنان را به سوی اتحاد و تشکل سوق می‌داد، مطلقاً «استقلال صنعتی میهن» و «انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی»!، «راه رشد غیرسرمایه داری»، «جمهوری دموکراتیک خلق»، از میان برداشتن موانع «رشد آزاد کاپیتالیستی» و از این نوع خزعبلات نبود. هیچ کدام از این مسایل هیچ موضوعیتی در



پرومسی پیکار طبقه‌ی کارگر احراز نمی‌کرد و هیچ جاذبه یا مناسبتی را برای متشکل شدن توده‌های کارگر پیش نمی‌کشید. کارگران به رغم قلت نفوس طبقه‌ی خویش در آن زمان به گونه‌ای بارز با انتظاراتی طبقاتی به مبارزه روی آوردند. نفس استقبال و اعتماد وسیع آنان به فعالینی که پرچم «کمونیسم» در دست و پیام انقلاب اکتبر را بر زبان داشتند، بارزترین گواه خودجوشی نهادین آنان برای سازمان دادن جنبشی ضد کار مزدی، ضد ستم‌کشی‌ها، بی حقوقی‌ها و همه‌ی مظالم جامعه‌ی طبقاتی بود.

کاملاً بدیهی است، که کارگران در پرومسی پیش برد پیکار طبقاتی خود، رشد صنعتی هر چه شکوفاتر و موثرتر جامعه را نیز آرزو می‌کردند؛ اما به طور قطع نه آن رشد صنعتی که بورژوازی، احزاب سوسیال خلقی و از جمله «حزب کمونیست ایران» یا سایر احزاب نوع کمینترن دنبال می‌نمودند. برای کارگران حتا در اعماق همان شرایط آغازین بالندگی طبقاتی‌شان، برنامه ریزی توسعه‌ی صنعتی توسط دخالت‌گری هر چه وسیع‌تر و نافذتر شورایی کل توده‌ی شهروند و در خارج از سیطره‌ی مناسبات بردگی مزدی یا رابطه‌ی

خرید و فروش نیروی کار یک تندس خودپوی طبقاتی و اجتماعی بود. کارگران بیش از هر طبقه و قشر دیگر اجتماعی، خواستار نابودی دیکتاتوری و خفقان و تضمین مسلم آزادی‌های سیاسی و حقوق شهروندی آحاد جامعه بودند؛ اما این خواست و انتظار کارگران با «جمهوری دموکراتیک خلق» و پارلماناریسم یا استقرار یک دولت بالای سر شهروندان قابل تحقق نبود، بلکه بالعکس استقرار یک ساختار شورایی فراگیر متشکل از همه‌ی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار و فرودستان زحمت کش جامعه را مطالبه می‌کرد. کارگران مسلماً بیش‌ترین نفرت را از کل نظم اجتماعی آن روز داشتند، اما بدیل وضعیت موجود روز را نه در استقرار «سرمایه داری مستقل ملی»! و «جمهوری دموکراتیک خلق»!، که در تغییر بنیادین عینیت طبقاتی سراسر استثمار و جنایت حاکم جستجو می‌کردند. انتساب این خصوصیات یا ظرفیت‌ها به جنبش کارگری

ایران در سال‌های پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخان، مطلقاً یک بحث انتزاعی مکتبی یا نوعی لفظ‌پردازی مبتنی بر باور مجرد به چنین و چنان بودن طبقه‌ی کارگر نیست؛ هر چند که طرح‌تئوریک موضوع، خود بیان اندیش وار یک واقعیت عینی یا یک استنتاج بدیهی منبعث از درک مادی تاریخ است. این فرض که جنبش کارگری هر گاه در افق نمای‌ها، راه‌حل‌ها و مطالبه‌پردازی‌های سندیکالیستی، سوسیال‌فرمیستی، سوسیال خلقی و مانند این‌ها منحل‌ناشد، خود به طور خودجوش یک جنبش ضد سرمایه داری

است، فرضی درست و ماتریالیستی است. با این وجود، توصیف واقعیت جنبش کارگری سال‌های دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ به گونه‌ای که گفتیم به هیچ وجه یک نتیجه‌گیری صرف‌تئوریک نیست، بلکه بیان یک واقعیت مستند یا نقل حقایقی است که عیناً در تاریخ رخ داده است.

بالتر به فاکتور استقبال گسترده و خودانگیخته‌ی کارگران از تشکیل جریان موسوم به «حزب کمونیست ایران»، و پیش از آن «حزب عدالت» در باکو، اشاره کردیم. جنبش کارگری در این دوره اساساً خود را با کمونیسم و سیاست‌های اعلام شده از سوی کمونیست‌ها تداعی می‌نمود و در قلمروهای مختلف مبارزه و اعتراض اجتماعی صف خود را از جریان‌ات رسمی بورژوازی جدا می‌ساخت. از این‌ها که بگذریم، کارگران این جا و آن جا سیاست‌هایی اتخاذ نمودند یا سازمان‌هایی پدید آوردند، که شاخص واقعی آن‌ها استقلال طبقاتی و تمایز آشکار هدف‌ها از احزاب بورژوازی و غیرکارگری بود. بازگشت خیل‌کثیری از کارگران ایرانی مهاجر در قفقاز با هدف شرکت در جنبش توده‌ای سال‌های دهه‌ی اول و دوم قرن بیستم و

سپس مشارکت فعال و موثر آن‌ها در این مبارزات، همه جا به گونه‌ای بود که رعب و هراس اپوزیسیون‌های بورژوازی مشروطه طلب را در پی می‌آورد. سردار محبی، از سران جنبش مشروطه خواهی، نقل می‌کند که: "هدف ما از مبارزات جاری محدود نمودن قدرت حکومت و اصلاح امور جامعه بود، در حالی که کارگران می‌خواستند خود را ما بر زمین زنند و همه چیز را تغییر دهند از همین روی باید با آنان به مقابلهی خونین می‌پرداختیم و تشکیلات آن‌ها را از هم متلاشی می‌نمودیم."

اهتمام کارگران تبریز به تأسیس حزبی به نام «حزب کارگر» نیز یک نمونهی بارز دیگر از همین کارکردها و جهت‌گیری‌های خودجوش طبقاتی بود. در جریان این تحزب، اگر چه کارگران زیر فشار سنت‌های ناشی از رسته بندی و صنفی کاری با برخی عناصر غیرکارگری در سازمانی واحد گرد آمده بودند، اما طرح‌ها، خطوط کار سیاسی و اهداف تشکل اساسا توسط کارگران تعیین و اعمال می‌گردید. اساس نامه‌ی این حزب، عضویت هر کسی را که کارگر مزدی استخدام می‌کرد، اکیدا ممنوع می‌ساخت. قدرت متحد و متشکل کارگران را عملا سلاح پیکار مادرای قانونیت و قراردادیت می‌دانست و به کارگیری هر چه وسیع‌تر این سلاح را تنها راه تحمیل مطالبات اقتصادی و اجتماعی توده‌ی کارگر و تهی دست بر سرمایه داران یا دولت به حساب می‌آورد. این حزب بیش از ۳۰۰۰ کارگر را در درون خود متحد ساخته بود، در معادلات اجتماعی جاری در سطح شهر تبریز به صورت یک نیروی صاحب نفوذ اجتماعی ابراز وجود می‌کرد، و برخی از مطالبات عمومی شهروندان کارگر و تهی دست و به طور مثال اجاره بهای اماکن را با توسل به قدرت متحد و متشکل توده ای بر سرمایه داران و سازمان‌های دولتی روز تحمیل می‌نمود.

این‌ها و نمونه‌های مشابه دیگر، بخشی از حقایق مستند تاریخی در کارنامه‌ی جنبش کارگری دهه‌های اول و دوم سده بیستم است. این حقایق همه جا اساس خودانگیختگی و خودجوشی کارگران برای سازمان دادن جنبش طبقاتی و ضد کار مزدی را تایید می‌کنند و عملا به نمایش می‌گذارند. مساله‌ی کلیدی و تعیین کننده در بحث ما این است، که جنبش ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی برای این که پروسه‌ی بالندگی، گسترش، استحکام و اقتدار خود را به طور موفقیت آمیز طی کند، قبل از هر چیز و بیش‌تر از هر چیز نیازمند پوئیدن و سنگرگیری شفاف حول راه حل روشن طبقاتی و پیگیری مطالبات جاری متناظر با سمت گیری مشخص در این راستاست. جنبش کارگری نوپای ایران در دهه‌های آغازین سده بیستم از این ظرفیت برخوردار بود، اما دخالت‌گری «حزب کمونیست ایران» نه در راستای پاسخ به

ملزومات بالندگی و تقویت و تحکیم این جنبش، که بالعکس در راستای آویختن آن به دار پوسیده‌ی یک جنبش سوسیال خلقی بود. افقی که این حزب در برابر طبقه‌ی کارگر گشود و جبهه‌ی مبارزه‌ای که توسط کمینترن و فعالین حزب مذکور به کارگران پیشنهاد گردید، نه فقط کمکی به بالیدن صف مستقل طبقاتی کارگران و سازمان یابی جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر نمی‌کرد، که شیرازه‌ی تلاش خودپوی کارگران برای ایجاد چنین تشکلی را بر هم می‌ریخت. طبقه‌ی کارگر ایران در رهنمودها و راه‌حل‌های پیشنهادی حزب، نه مبارزه علیه سرمایه داری، نه متشکل شدن سراسری شورایی علیه استثمار کاپیتالیستی و کل مظالم جامعه‌ی طبقاتی، نه هم پیوندی درونی مبارزه علیه کار مزدبگیری و فاز امپریالیستی سرمایه داری، نه رشد صنعتی مبتنی بر برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی توسط شوراها سراسری ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی شهروندان، نه انقلاب با هدف برچیدن پایه‌های مادی جامعه‌ی طبقاتی، بلکه کاملا بالعکس تبدیل شدن به ارتش ذخیره‌ی امپریالیسم ستیزی سوسیال خلقی، تمکین کردن به بردگی مزدی و محدود ساختن پیکار به بهبود شرایط فروش نیروی کار، وثیقه کردن استثمار و بی حقوقی خویش برای «رشد آزاد و مستقل صنعتی»!، قبول هم سنگری بورژوازی در مبارزه علیه «دشمن مشترک»!، و نظایر این‌ها را می‌دید. جنبش کارگری ایران از درون این رهنمودها و راه‌حل‌ها می‌آموخت، که باید برای مطالبات معیشتی روزمره‌اش سندیکایی بسازد و جنگ و ستیز خود با بورژوازی را در حصار مبارزات اتحادیه‌ای محصور سازد. کارگران در مطبوعات حزب و نسخه پیچی سران حزبی، شیوه‌ی مبارزه‌ی صنفی، روش جدایی مبارزات اقتصادی از مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، جدایی مبارزه ضد کار مزدی از مبارزه علیه رژیم حاکم، جدایی جنبش طبقاتی از جنبش رفع تبعیض جنسی و بی حقوقی زنان یا کودکان، تکه پاره کردن جنبش خود به سنگرهای پراکنده‌ی جنبش طبقات دیگر و مانند این‌ها را می‌آموختند.

این‌ها را می‌آموختند. طبقه‌ی کارگر ایران در طلایگان عروج خویش با این گونه رهنمودها، افق گشایی‌ها و راه حل پردازی‌ها مواجه گردید و درست در همین جا بود، که تندیس سازمان یابی طبقاتی و ضد سرمایه داری‌اش دچار اختلالی جدی شد. حکومت سیاه رعب و وحشت رضاخانی در شرایطی به قلع و قمع این جنبش پرداخت، که پیش از آن از درون زیر فشار نظرگاه‌ها، سیاست‌ها و راهبردهای بورژوازی و سوسیال خلقی از پویش طبیعی خود برای سازمان یابی طبقاتی‌اش سخت فاصله گرفته بود.

جنبش کارگری سال‌های شروع قرن بیستم ایران با استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخان ضربات بسیار کوبنده‌ای

را تحمل کرد. این ضربات در شرایطی بر طبقه‌ی کارگر ایران فرود آمد، که توده‌های کارگر در کار سازمان یابی طبقاتی خود، بنا به دلالتی که گفتیم هیچ سنگی بر روی سنگ نگذاشته بودند. شکست جنبش‌های کارگری، هم سان سایر جنبش‌های دیگر، پدیده‌ای همیشه محتمل و گاه حتا گریزناپذیر است. اما چگونه شکست خوردن و ضربات شکست را چگونه تحمل کردن، موضوعی است که به کیفیت انسجام و جوش خوردگی درونی، میزان آگاهی و ژرف نگری طبقاتی، ظرفیت عمومی چاره‌گری و بسیاری راه‌کارهای طبقاتی دیگر در این جنبش‌ها ربط بسیار جدی و عمیق دارد.

شکست طبقه‌ی کارگر ایران به گاه عروج توحش بار بورژوازی رضاخانی در تداوم وضعیتی رخ داد که جنبش کارگری از درون آن، همهی مسایل مربوط به مبارزات جاری و سرنوشت آتی پیکار خویش را نه با سر هشیار طبقاتی و کمونیستی، که بالعکس به صورتی بازگونه از مصالح و ملزومات کار جنبش‌های دیگر استنتاج کرده بود. اولین و دردناک‌ترین عوارض این شکست، حاکم شدن مساعدترین شرایط لازم برای تثبیت تمامی نظریه بافی‌ها و راه‌حل‌های سوسیال بورژوازی یاد شده در پروسه‌ی مبارزه و پراتیک ابراز وجود طبقه‌ی کارگر بود. پیش از این ناسیونال چپ و سوسیال رفرمیسم میلیتانت، آویختن به دار دموکراسی طلبی خلقی در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و خزیدن به خرابه‌های سندیکالیسم در قلمرو مبارزه برای مطالبات روزمره‌ی معیشتی!، تعلق جنبش رفع نابرابری جنسی یا علیه بی حقوقی کودک به جنبش دموکراتیک و بیگانگی آن با جنبش لغو کار مزدی!، الحاق ریشه دار معلم و بهیار و سایر کارگران غیرمولد به جبهه‌ی دموکراسی خلق!، تحزب کمونیستی جدا از سازمان یابی توده‌ای و سراسری کارگران!، و مانند این‌ها را زیر نام آموزش مبارزه‌ی طبقاتی در ذهن و اندیشه‌ی کارگران جا انداخته بود و اینک دیکتاتوری سیاه رضاخانی شرایطی را پدید می‌آورد، که جان مایمی کلام همان آموزش‌ها یعنی گسست توده‌های کارگر از ریل عمومی پیکار ضد کار مزدی و انفصال تلاش دسته جمعی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر از محور تلاش برای سازمان یابی طبقاتی این جنبش، بسط اجتماعی و روال پراتیک می‌گرفت.

با هجوم ددآسای دیکتاتوری، چراغ عمر دموکراسی طلبی و امپریالیسم ستیزی خلقی عجالتا خاموش شد؛ اما طبقه‌ی کارگر که برای استمرار حیات خویش چاره‌ای جز تداوم پیکار نداشت، هم چنان پا بر جای و استوار در سنگر مقاومت باقی ماند، با این ویژگی که نه جنبشی سراسری علیه استثمار و همهی مظالم جامعه‌ی طبقاتی، بلکه جنبشی صنفی با هدف تضمین نان بخور و نمیر خویش را دنبال کرد.

* * *

کارگران در تمامی سال‌های توحش و سرکوب رضاخانی از ادامه‌ی پیکار باز نایستادند، از این گذشته، تلاش خویش برای سازمان دادن مبارزات شان را حتا در سیاه‌ترین روزهای استبداد حاکم کم و بیش ادامه دادند. کارگران راه آهن سراسری زیر فشار متمرکزترین کنترل‌های پلیسی، اتحادیه‌ی مخفی خود را پدید آوردند. کارگران بسیاری از کارگاه‌های دیگر و از جمله قالی بافی‌ها نیز در پیوند با هم به تاسیس چنین اتحادیه‌ی های مخفیی همت گماردند. پاشنه‌ی آشیل واقعی جنبش کارگری در این دوره نیز نه توقف پیکار علیه سرمایه‌داران یا حتا چشم‌پوشی از پاره‌ی تلاش‌ها برای متشکل شدن، بلکه تضعیف سنت‌های شفاف کمونیستی در کار سازمان‌یابی جنبش طبقاتی و لغو کار مزدی بود. تزریق این باور غلط و مخرب، که گویا «حزب برای مبارزه‌ی سیاسی و سوسیالیستی، اما سندیکا برای مبارزات صنفی و روزمره» است؛ شیرازه‌ی جنبش کارگری نوپای ایران را به گونه‌ای چشم‌گیر دچار آسیب نموده بود. به موجب این باور، توده‌ی وسیع فرونشده‌ی نیروی کار عجلالتا باید برای افزایش دست‌مزد و بهبود شرایط کار مبارزه می‌کرد و امر تشکل و پیکار برای قدرت سیاسی یا علیه سرمایه‌داری را به روزگار مساعد ظهور و عروج ماشین حزبی موکول می‌نمود. آن چه در این میان به کلی بیرنگ و بی‌اعتبار شده بود، اساس تقلای کارگران برای زنده نگه داشتن و ساختن محافل واقعی کمونیستی، پیوند زدن این محافل به هم در درون یک شبکه‌ی گسترده‌ی کارگری، تلاش برای تعمیق بصیرت طبقاتی و گام زدن در مسیر متشکل ساختن جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری و ضد عینیت مسلط اجتماعی روز بود. کارگرانی که می‌توانستند سینه‌ی خفقان را بدرند، تا اتحادیه‌ی مخفی بر پای دارند، مسلما قادر به تدارک تلاش برای سازمان دادن جنبش ضد کاپیتالیستی خود نیز بودند. در این جا دیگر اساسا نه دیکتاتوری، که فشار

دیدگاه‌های عاریتی سوسیال بورژوازی کمینترن و حزب کمونیست ایران بود که راه را بر این گونه کوشش‌ها فرو می‌بست. پایان جنگ امپریالیستی اول و سقوط رضاخان طبیعتا شرایط بسیار مناسبی را برای اوج‌گیری مبارزات کارگران در همه‌ی مناطق ایران پدید آورد. در این زمان شمار کارگران در قیاس با دوری پیشین تفاوت فاحش داشت و طبقه‌ی کارگر ایران کاملا از این شانس مهم تاریخی برخوردار بود، که در صحنه‌ی معادلات اجتماعی روز نقشی عظیم و سرنوشت‌ساز ایفا کند. این کار مقدم بر

هر چیز در گرو سازمان‌یابی سراسری و شورایی جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر بود. جنبشی که ساختار شورایی فراگیر خود را به مثابه ظرف ابراز وجود یک آلت‌رناتیو اجتماعی شفاف در مقابل بورژوازی ایران و جهان و در برابر کل نیروهای ارتجاعی مسلط به میدان کشد. شرایط از بسیاری جهات برای چنین صف‌آرایی عظیم کارگری مهیا بود. توده‌ی کثیری از دهقانان فقیر، که تا آن زمان بخش وسیع‌تر جمعیت را تشکیل می‌دادند، در غالب نقاط کشور نسبت به احزاب رسمی بورژوازی بی‌علاقه و برای پیوستن به یک صف‌آرایی نیرومند کارگری ضد استثمار و ضد مظللم جامعه‌ی طبقاتی ابراز آمادگی می‌کردند. توده‌های کارگر خود در شهرها و در مراکز مختلف کار و تولید از مبارزه علیه استثمار، مبارزه برای پایان دادن به نابرابری‌های اجتماعی، مبارزه علیه مالکیت خصوصی، از این که «کمونیسم تنها راه نجات است» و «جهان بالاخره روزی به کمونیسم خواهد رسید» و مانند این‌ها سخن به میان می‌کشیدند. طبقه‌ی کارگر ایران به طور واقعی برای تشکیل شوراهای سراسری خویش، برای طرح یک آلت‌رناتیو زنده و روشن ضد سرمایه‌داری و ضد بی‌حقوقی طبقاتی آمادگی نشان می‌داد و توده‌های وسیع تهری و روستایی برای پیوستن به این آلت‌رناتیو و حضور فعال در این ساختار شورایی قدرت، دلیلی برای مخالفت نمی‌دیدند. در این میان، عروج «حزب توده»، مظهر سوسیالیسم بورژوازی و ضدکارگری، زیر علم و کتل یک حزب مدافع سوسیالیسم! و مدافع طبقه‌ی کارگر! یورش به تمامی زمینه‌های مساعد ابراز وجود این آلت‌رناتیو ضد سرمایه‌داری بود. «حزب توده» همه‌جا سیاست تصفیعی جنبش کارگری از بار طبقاتی و سوسیالیستی‌اش را در پیش گرفت. در سال ۱۳۲۱ به دنبال تشکیل «شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران» کوشید تا با بهره‌گیری از نفوذ موثر فعالان حزبی، شورا را از هر گونه دخالت‌گری مستقیم در امور سیاسی ممانعت نماید. کوشش حزب در این زمینه به موفقیت نشست و شورا که قریب ۳۵۰۰۰۰ کارگر را از طریق



عضویت در ۱۸۶ اتحادیه در مناطق مختلف ایران در درون خود متحد ساخته بود، در برنامه‌ی خود از تمامی کارگران خواست از مبارزه‌ی سیاسی و از مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری و ضد دولت سرمایه‌داری اجتناب نمایند. انجام این کار به حزب فرصت می‌داد، که با استمداد از میراث آموزش‌های سوسیال بورژوازی باقی مانده از کمینترن، در درون محافل کارگری، سایه‌ی خود را بختک وار بر سینه‌ی جنبش کارگری روز سنگین سازد و کل این جنبش را تا حد یک وثیقه‌ی تسویه حساب میان خود و بخش‌های دیگر بورژوازی از هستی طبقاتی ساقط نماید. طبقه‌ی کارگر ایران در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲، سراسر کارخانه‌ها و مراکز کار حتا سراسر مناطق شهری و روستایی را به میدان اعتراض و مبارزه علیه استثمار و علیه مظللم موجود جامعه‌ی طبقاتی تبدیل نمود، اما برخورد «حزب توده» با تمامی این مبارزات و خیزش‌ها، تهی ساختن آن از پتانسیل موجود ضد کار مزدی و ضد نظام اجتماعی بود.

ممکن است سؤال شود، که اگر توده‌های کارگر خود برای سازمان دادن شورایی و سراسری یک جنبش ضد سرمایه‌داری و برای پیوند زدن توده‌های تهری و شهری و روستایی به این جنبش و این ظرفیت از ظرفیت و زمینه‌های لازم برخوردار بودند، پس چرا تسلیم رهنمودها، راه‌حلا و سیاست‌های «حزب توده» شدند؟ پاسخ این سؤال تا حدود زیادی روشن است و می‌توان آن را در چند نکته‌ی موجز زیر بیان کرد: اولاً: ظرفیت یا خودجوشی و سیر طبیعی پیکار توده‌های کارگر هم سان هر پدیده‌ی دیگر، مقوله‌ای مطلق و ماورای زمینی نیست. جنبش کارگری همان گونه که پیش‌تر تصریح کردیم، در طبیعت و اساس موجودیت خود جنبشی ضد کار مزدی است؛ اما خصلت نهادی یا طبیعت طبقاتی این جنبش در خارج از مدار مناسبات اجتماعی موجود سوخت و ساز نمی‌شود. بورژوازی و کل احزاب این طبقه، مستمرا راه‌حلهای متناظر با تمکین طبقه‌ی کارگر به نظام کاپیتالیستی و انطباق پروسه‌ی پیکار کارگران با ملزومات سلطه‌ی سرمایه‌داری را به صورت راه‌حلا و آلت‌رناتیوهای حی و حاضر در مقابل جنبش کارگری قرار می‌دهند. این که این جنبش تا چه حد از عهده‌ی طرد این راه‌حلا و اتخاذ آلت‌رناتیو واقعی طبقاتی خویش برآید، موضوعی است که به درجه‌ی بلوغ و انسجام و آگاهی و تجربه و تسلیح آن به نقد کمونیستی سرمایه‌داری مربوط می‌شود. ثانیاً: «حزب توده» نه در مکان یک حزب رسمی بورژوازی و نه با پرچم افراشته‌ی سرمایه‌داری دولتی، بلکه برعکس زیر نام چپ و سوسیالیسم و از طریق تداعی خود با انقلاب اکتبر و آرمان کمونیسم پیش روی کارگران قرار می‌گرفت. در این

جا نیز درست به روال دوره پیشین، بخش عظیمی از توده های کارگر به سینهی احزاب متعارف و رسمی بورژوازی دست رد می‌کوبیدند و بالعکس جانب داری خود را از «حزب توده» اعلام می‌کردند. نفس وقوع این حادثه، در عین دعاوی دروغین حزب، باز هم دلیل روشنی بر ظرفیت بالفعل طبقه کارگر برای متشکل شدن حول یک آلترناتیو ضد سرمایه داری بود. تمامی معضل کار در این جا قرار داشت، که جریان مدعی سوسیالیسم، خود تا مغز استخوان کاپیتالیستی و ارتجاعی بود و لاجرم تمامی ظرفیت پیکار ضد کار مزدی کارگران را در باتلاق سیاست‌ها و رویکردهای اردوگاهی خود هیچ و پوچ می‌ساخت. ثالثاً: با همتی این‌ها، توده های کارگر در غالب نقاط حتا به رهنمودهای «حزب توده» وقعی نمی‌گذاشتند و زیر فشار رادیکالیسم خودجوش طبقاتی‌شان به خیزش‌هایی مغایر با انتظارات سران حزبی دست می‌زدند. در سال‌های پیش از وقوع کودتا، زمانی که حزب شعار «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت» را تبلیغ می‌کرد، کارگران عموماً از نابودی رژیم شاهنشاهی سرمایه داری حرف می‌زدند. به عنوان نمونه در شهر اصفهان، بیش از چندین هزار کارگر نساجی با خروج برنامه ریزی شده و هم زمان از تمامی کارخانه های ساحل زاینده رود و در پی عبور از سی و سه پل، مجسمه شاه را به زمین کشیدند و از طریق تکه پاره کردن آن تنفر خود به سلطنت بورژوازی را آشکار ساختند. در آبادی فارس، جمعیت کثیری از مردم کارگر و غیرکارگر در حالی که تظاهراتی وسیع را علیه رژیم شاه سازمان داده بودند، فریاد «بلشویسم است حزب راه نجات» سر دادند. در آذربایجان، بیش از ۶۰ هزار دهقان و کارگر کشاورزی با اخراج زمین داران سرمایه دار و فتودال، آمادگی خود برای پایان دادن به سلطه مالکیت خصوصی کاپیتالیستی و فتودالی را عملاً به نمایش نهادند. در مازندران، شمار کثیر کارگران بسیاری از کارخانجات نساجی، منطقه را از کنترل سرمایه داران خارج ساختند و برای مدتی خود برنامه ریزی کار و تولید را به عهده گرفتند. کارنامهی کارگران شرکت نفت جنوب در این سال‌ها از همه درخشان‌تر است. کارگران این بخش همواره آماده بودند، تا به صورت یک نیروی مقتدر طبقاتی و ضد سرمایه داری در مقابل رژیم شاه و سرمایه داران به مبارزه ایستند. اعتصاب خونین تیرماه ۱۳۲۵ کارگران در سراسر مناطق نفت خیز جنوب علیه سرمایه داران نفتی و عمال دولتی آن‌ها که به کشته شدن ۴۷ کارگر مبارز منتهی گردید، فقط گوشه‌ای از این مبارزات و خیزش‌ها بود. همتی خواهد بالا نشان می‌دهد، که طبقه کارگر ایران در تمامی این میدان‌ها و در طول تمامی جنگ و ستیزهای این دوره، تمایز جهت گیری خودپوی ضد سرمایه داری جنبش خویش با افق‌ها و راهبردهای سوسیال بورژوازی «حزب توده» را ولو با زبان بی

زبانی آشکار ساخته است، اما این پویش‌ها و جهت گیری‌های اساساً متفاوت زیر فشار سهمگین افق پردازی‌ها و راه حل‌های سوسیال بورژوازی نتوانست راهی به سمت سازمان یابی سوسیالیستی و ضد کار مزدی باز گشاید.

ریشه های واقعی پراکندگی و بی تشکیلاتی کارگران

آن چه تا این جا در رابطه با کارنامهی مبارزات توده های کارگر گفتیم، در خطوط کلی خود برای دوره های بعدی تاریخ جنبش کارگری ایران قابل تعمیم است. دیکتاتوری‌ها و جریان پلیسی روزهای بعد از کودتای بورژوا امپریالیستی ۲۸ مرداد، مطلقاً قادر به توقف روند جاری مبارزات کارگران نشد. اعتصاب عظیم ۳۰ هزار نفری کارگران کوره پزخانه ها، که به کشته شدن بیش از ۵۰ کارگر انجامید و اعتصاب خونین کارگران نساجی اصفهان، که ده ها زخمی بر جای گذاشت، تنها به فاصلهی یک سال پس از استقرار رژیم کودتا رخ داد. گاه شمار دهه های ۴۰ و ۵۰ و به ویژه سال‌های ۵۱ تا زمان قیام بهمین نیز همه جا شاهد وقوع اعتصابات گسترده، خونین و پر عظمت توده های کارگر است. در ماه های پیش و پس قیام بهمین، برپایی شوراهای کارگری به ابتکار فعالین سوسیالیست طبقه کارگر هم راه با جنبش تسخیر کارخانه ها و به دست گرفتن برنامه ریزی تولید و کار توسط کارگران در پاره‌ای مراکز بزرگ و کوچک صنعتی کشور، فاز پر درخششی در کارنامهی حیات جنبش کارگری ایران به حساب می‌آید. در این دوره و به ویژه در آستانهی قیام بهمین و روزهای بعد از آن، آن چه باز هم بسیار درس آموز و قابل تعمق است، دورخیز کاملاً چشم گیر خیزش‌های ضد کار مزدی توده های کارگر و پیشی گرفتن خیره کنندهی جنبش ضد سرمایه داری کارگران از سازمان‌های سیاسی مدعی کمونیسم، حتا از چپ ترین این گروه ها و جریان‌ها است. در روزهایی که طیف چپ در خیابان و دانشگاه و در چهاردیوار حیات خود ذره بین در دست، طول و عرض ضدامپریالیسم خرده بورژوازی! را اندازه می‌گرفت؛ پیرامون کم و کیف تعادل قوای جناح‌های درون حاکمیت کتاب‌ها سیاه می‌کرد؛ برای فهم ماهیت طبقاتی حکومت نشینان از این تذکره به آن تذکره می‌شتافت؛ برای گرفتن مجوز شرکت در انتخابات پارلمان همتی آثار کلاسیک را زیر و رو می‌نمود؛ و بالاخره برای یافتن شرط و شروط وحدت گروه هایش ماه ها به جدل و گفتگو می‌نشست؛ آری در همین روزها، کارگران در این کارخانه و آن کارخانه، کارفرمایان را به گروگان می‌گرفتند و خود به برنامه ریزی کار و تولید و کنترل دخل و خرج کارخانه می‌پرداختند. درست در همین روزها، کارگران در شهرهای مختلف بسیاری

مجموع‌های مسکونی و خانه های خالی سرمایه داران را مصادره و بین انسان‌های فاقد مسکن تقسیم می‌کردند. کارگران در جریان همین مصادره کردن‌ها، گروگان گیری‌ها، و اداره کردن کارخانه ها، با حکام و عمال سرمایه داری به مصاف می‌پرداختند و قلمرو پیکار را دقیقاً به محور واقعی جنگ طبقاتی خود با سرمایه منتقل می‌کردند.

از این که بگذریم، در طول این دوره بخش قابل توجهی از کارگران - به ویژه لایه های پیشروتر - بر پایه تمایل عمیق به کمونیسم و در همان حال متوهم بودن به جریان‌اتی که خود را کمونیست و طرفدار رهایی طبقه کارگر می‌دانستند، در حول این جریان‌ها و سازمان‌ها حلقه زدند. در این جا نیز اشتباه بسیار بزرگی است، اگر مشکل چپ سال‌های ۵۷ تا ۶۰ در رابطه با جنبش کارگری را به مساله‌ی بی ارتباطی با طبقه کارگر ارجاع دهیم. استقبال کارگران از تشکیلات چپ در این فاصلهی تاریخی، به نوبه خود چشم گیر است. شمار معلمین، پرستاران، بهیاران و عناصر کارگری دیگری که بر گرد «سازمان پیکار» خود را متشکل ساختند، رقم بسیار درشتی را تشکیل می‌داد. در کردستان، شمار کثیری از کارگران به صفوف «کومه له» پیوستند. تعداد کارگرانی که بعد از قیام به سوی «سازمان فدایی» روی نهادند، به هیچ وجه کم نبودند. سایر گروه های چپ نیز معضل اساسی شان بی ارتباطی با کارگران نبود. ریشهی فاجعه در تمامی طول این دوره، نه در بی ارتباطی، که در جای دیگری قرار داشت. «چپ» هیچ ربطی به جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی کارگران نداشت، قادر به درک و فهم این جنبش نبود، توده های کارگر پیرامون خود را کارگر تلقی نمی‌کرد، هیچ سنخیتی با کمونیسم طبقه کارگر نداشت، و پیداست که هیچ نقشی در راستای سازمان دهی این جنبش نمی‌توانست ایفا کند.

به هر حال، تلاش کارگران در این دوره نیز به رغم پاره‌ای تفاوت‌ها به نسبت دوره های قبل، نه فقط به برپایی هیچ تشکیلات طبقاتی استخوان داری منتهی نگردید، که حتا به گذاشتن هیچ سنگی بر روی سنگ برای شالوده ریزی کوشش‌های بعدی منجر نشد. در این دوره نیز جنبش کارگری تا آن جا که به موضوع بحث جاری ما یعنی امر سازمان یابی طبقاتی و ضد کار مزدی مربوط می‌شود، دقیقاً با همان معضلات و پاشنه آشیل‌های اساسی مواجه بود، که تاریخاً با آن سر و کار داشت. معضلات و تناقضاتی که خاص طبقه کارگر ایران نبوده و نیست، بلکه به بدترین شکلی دامن گیر جنبش کارگری جهانی است. این مشکلات و تنگناهای سرنوشت ساز اساساً نه دیکتاتوری‌ها و جریان‌های عریان سرمایه داری، که فشار فرسایندهی آلترناتیوها، راه حل‌ها و دیدگاه های سوسیال رفرمیستی در شکل و شمایل‌ها و آرایش‌های گوناگون است. پیداست که دیکتاتوری و خفقان پلیسی بورژوازی به

نوبه‌ی خود کفه‌ی پراکندگی و بی‌تشکلی طبقه‌ی کارگر را سنگین‌تر می‌کند، اما تاکید نمودن بر آن به عنوان علت واقعی بی‌سازمانی و تشتت جنبش کارگری، نظریه‌ای بسیار نادرست و گمراه‌کننده است. طبقه‌ی کارگر ایران، بسان همی بخش‌های دیگر طبقه‌ی کارگر دنیا، تاریخا با دو چشم انداز عمیقاً مغایر و متضاد در کار سازمان‌یابی خود روبرو بوده است. اول: چشم انداز متحد نمودن و سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی توده‌های وسیع خویش؛ و دوم: توسل به اشکالی از سازمان‌یابی، که شالوده‌ی واحد و مشترک آن‌ها تن دادن به ملزومات نظم بازتولید سرمایه و نهایتاً تمکین به جاودانگی بردگی مزدی است. ما در نگاهی شتابناک به دوره‌های مختلف حیات این جنبش نشان دادیم، که توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر همه‌جا در جستجوی ضد سرمایه داری‌ترین و رادیکال‌ترین راه حل‌ها و سیاست‌ها بوده‌اند. استقبال

وسیع و اعتماد ژرف کارگران به «حزب عدالت»، «حزب کمونیست»، یا جانب داری گسترده‌ی توده‌های کارگر از «حزب توده»، گرد آمدن شمار قابل توجهی از کارگران بر گرد سازمان‌های فدایی و طیف خط ۳، مسلماً جهت گیری حساب شده و آگاهانه‌ی آنان برای تقویت سوسیالیسم خلقی، سوسیال رفرمیسم منحنی اردوگاهی یا ملی‌گرایی نبوده، بلکه بالعکس پویشی با مضمون ضد سرمایه داری، اما طبیعتاً آمیخته با توهم متراکم، کمبود جدی دانش طبقاتی و کاستی‌های فراوان دیگر بوده است. در تمامی این دوره‌ها و

عرصه‌ها، توده‌های کارگر با وضوح تمام آمادگی خود را برای سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری به نمایش گذاشتند، اما صرف نشان دادن آمادگی‌ها، جهت گیری‌ها و تمایلات نمی‌توانسته است هیچ پیش رفتی را در این زمینه تضمین کند. این جنبش برای سازمان یافتن خود محتاج آن بود که:

۱- نقد عمیق کارگری و مارکسی راه‌حل‌های پوپولیستی و سوسیال خلقی کمینترن یا «حزب کمونیست ایران» آن دوره، نقد جامع الاطراف طبقاتی و کمونیستی سوسیال رفرمیسم منحنی «حزب توده»، نقد اتحادیه‌گرایی و اشکال مختلف رفرمیسم، نقد تزه‌های گمراه‌کننده «بورژوازی ملی»، «انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی»، «جمهوری دموکراتیک خلق»، نقد اتوپی‌های سوسیال رمانتیستی «رشد آزاد سرمایه داری»، نقد سوسیالیسم اردوگاهی و ارتجاعی «حزب توده»، نقد افتراق و دوگانگی سازمان‌یابی توده‌های کارگران در یک جا و تحزب کمونیستی پیشروان در جای دیگر، نقد جدایی مبارزه‌ی اقتصادی از سیاسی، جدایی مبارزه برای مطالبات روزمره از پیکار علیه اساس کار مزدی، جدایی مبارزه برای تحقق آزادی‌های

سیاسی از مبارزه برای کمونیسم و در یک کلام نقد تمامی سیاست‌ها، راهبردها، پلاتفرم‌ها، برنامه‌ها و افق‌های مغایر و متضاد با ملزومات و منویات جنبش لغو کار مزدی، هر چه وسیع‌تر و ژرف‌تر در آن تبلیغ گردد. پویش خودانگیخته و خودجوش کارگران در کار سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی برای تسلیح خود در مقابل هجوم گرایشات و دیدگاه‌های دیگر، به نقد کارگری و طبقاتی همی این موضوعات و پروبلما‌تیک‌ها نیاز جدی داشت. کاری که در تمامی دوران حیات جنبش کارگری ایران نه فقط هیچ انجام نگرفت، که بالعکس این آلترناتیوهای بورژوازی بودند، که از زمین و زمان خود را بر جریان اندیشه و تلاش و مبارزات توده‌های کارگر تحمیل نمودند. ۲- طبقه‌ی کارگر ایران باید می‌توانست گام به گام با بدیل شفاف و حی و حاضر طبقاتی خود در برابر بورژوازی صف‌آرایی نماید و این کار در گرو آن بود،



که فعالین این جنبش اولاً امکان‌پذیری مسلم امحای کار مزدی و آلترناتیو زنده پرولتاریا برای برنامه ریزی کار و تولید و سازمان دان جامعه‌ای بدون کار مزدوری را در میان توده‌های طبقه ترویج کنند؛ و ثانیاً به طور مستمر مطالبات و انتظاراتی متنظر با ملزومات جبهه گیری طبقاتی کارگران علیه مصالح و شرایط اقتصادی یا سیاسی و اجتماعی استمرار سلطه‌ی کار مزدی در درون جنبش کارگری تبلیغ کرده و اشاعه دهند. جنبش ضد کار مزدی، جنبشی معترض به اساس عینیت موجود است. اعتراض و تعرضی که در تمامی حلقه‌های تکامل خود، موجودیت سرمایه و شرایط متنظر با ملزومات بازتولید سرمایه را آماج تمرکز و سنگربندی خود قرار می‌دهد. مانیفست این جنبش، کار مزدی و تولید با هدف سود را عملاً زیر ضربه‌ی پیکار طبقاتی می‌گیرد. ما به ازای عینی و اجتماعی این پیکار، این است که طبقه‌ی کارگر خواستار آن می‌شود که محصول کار و تولید اجتماعی در هر دوره فقط در جهت پاسخ به بهبود سطح زندگی، گسترش رفاه اجتماعی، بالا بردن سطح آموزش و بهداشت، پیش برد پروسه‌های مختلف دانش بشری

و به کارگیری تمامی این دانش‌ها در جهت ارتقای سطح معیشت و رفاه و بی‌نیازی و رشد آزادانه بشریت، رها ساختن انسان از هر نوع قید از جمله قید کار کردن و در یک کلام تعالی مادی و معنوی زندگی انسان‌ها بشود. جنبش لغو کار مزدی برای تبدیل این مانیفست به روند جاری مبارزه‌ی طبقاتی به طور مستمر محصول کار و تولید اجتماعی را پایه‌ی مادی طرح مطالبات کارگران قرار می‌دهد. به این صورت، که حصول سطح معیشت و امکانات زیستی و رفاهی و استانداردی از زندگی اجتماعی را مطالبه می‌کند، که سطح تولید و کار موجود جامعه برای تحقق آن کفاف می‌دهد. فعالین جنبش کار مزدی به طور مستمر می‌کوشند، تا آگاهی به تحقق این خواسته‌ها و اهمیت طرح آن‌ها را به دانش اجتماعی و ذهنیت بیدار کارگران تسری دهند.

فعالین جنبش کارگری هیچ‌گاه فرآیند تقابل طبقه‌ی کارگر و بورژوازی را با این نگاه نکاویده و برای آماده ساختن طبقه‌ی کارگر در جهت چرخیدن بر چنین ریلی از مبارزه دست به تلاش و برنامه ریزی کار آگاه‌گرانه نزنده‌اند. سوسیالیسم و لغو کار مزدی به عنوان یک جنبش واقعی و روتین و زمینی مورد توجه فعالین کمونیست قرار نگرفته است. به بیان دیگر، در حالی که توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر در هر دوره، تمامی خودپویی، خودجوشی و آمادگی خود را برای ژرف‌ترین پیکارها علیه سرمایه داری به نمایش نهاده‌اند، فعالین کمونیست پاسخ به نیازها و راهبردهای

تقویت و تحکیم و سازمان‌یابی این جنبش را با روایتی کارگری و کمونیستی تعمق ننموده‌اند. این درک درست مارکسی و کارگری از کمونیسم یا جنبش ضد کار مزدی همواره توسط نظریه‌ها و راهبردهای سوسیال بورژوازی به شدت زمین گیر و خفه شده است. همه‌جا به کارگران گفته شده است: که آن‌ها در شرایط متعارف باید برای مطالبات روزمره مبارزه کنند، به گاه بحران اجتماعی و رونق انقلابی سرنگونی رژیم را در دستور کار قرار دهند، در کار مبارزه برای سرنگون کردن دولت پشت سر ماشین حزبی صف بکشند و بعد از همی این‌ها و به شرطی که همه چیز بر وفق مراد پیش رود، آن‌گاه باز هم گوش به فرمان همان آپارات حزبی برای کمونیسم مبارزه کنند! فراموش نکنیم، که این نوع کمونیسم هم نهایتاً اسم رمزی برای سرمایه داری دولتی بوده است. در این نگاه و روایت، پدیده‌ای به اسم جنبش لغو کار مزدی وجود خارجی و زمینی و طبقاتی ندارد. این روایت اساساً موجودیت کمونیسم یا ضدیت با کار مزدی در درون جنبش توده‌های کارگر را به رسمیت نمی‌شناسد و پیداست، که هیچ مراده‌ی طبقاتی و مادی و اجتماعی

با آن نمی‌تواند برقرار نماید. طبقه‌ی کارگر ایران در تمامی بزنگاه‌های حساس تاریخی و هر کجا که امکان ورود وسیع به صحنه‌ی معادلات اجتماعی یافته و ظرفیت و پتانسیل نیرومند ضد کاپیتالیستی خود را فریاد کرده است، بلافاصله با کوه یخ سوسیال‌رفرمیسم مسالمت جوی یا میلیتانتت برخورد نموده است و زیر فشار راه حل‌پردازی‌های آن، قادر به شکل‌گیری و سازمان‌دادن جنبش ضد کار مزدی خود نشده است، بلکه بالعکس شکست خورده و عقب‌نشسته است.

۳- یک بار دیگر باید بر خمیرمایه‌ی وجودی این درک مادی تاریخ انگشت‌تاکید فشار دهیم، که پروسه‌ی تقویت، بلوغ و اقتدار جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر، پروسه‌ی متفاوت و متناقض با فرآیند مبارزه با هدف رفرم و بهبود وضع زندگی در سیطره‌ی حاکمیت سرمایه‌داری است. جنبش لغو کار مزدی در رابطه با اصلاحات و پروسه‌ی پیکار با هدف ارتقای رفاه و سطح معیشت، راه و رسم و سنت خاص خود را دارد. این حرف غلط است، که کارگران هر چه مطالبات بیشتری از سرمایه‌داری حصول کنند، به همان اندازه مبارزه‌ی طبقاتی خود را بیشتر به پیش بردهند و قدرت طبقاتی خویش در مقابل سرمایه‌داری را بیشتر استحکام بخشیده‌اند. یک گوشه‌ی چشم ساده به آن چه بر سر جنبش کارگری اروپای غربی و شمالی رفته است، برای فهم غلط بودن این استنباط کافی است. جنبش کارگری در گوشه‌ای از دنیا ممکن است، در قیاس با بخش‌های دیگر، سطح چشم‌گیری از رفاه و امکانات اجتماعی را بر بورژوازی تحمیل نماید؛ اما چه بسا همین بخش از طبقه‌ی کارگر، در زمینه‌ی داشتن افق سوسیالیستی یا تدارک جنبش ضد کار مزدی خود از آسیب‌پذیری بیشتری رنج بکشد. از این بدتر، چه بسا از نظر منحل شدن در تار و پود ملزومات سودآوری سرمایه‌ی اجتماعی، سرنوشتی دهشت‌بارتر و غم‌انگیزتر را شاهد باشد. مبارزه‌ی کارگران برای حصول مطالبات معیشتی و رفاهی می‌تواند دقیقاً در خدمت تحکیم جنبش لغو کار مزدی این طبقه قرار گیرد، هر گاه که توده‌های کارگر به میزان توان اجتماعی و طبقاتی خود اساس پروسه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه‌ی را با ابراز وجود آگاهانه‌ی خویش به نفع اختصاص هر چه عظیم‌تر محصول کار و تولیدشان به معیشت و بهداشت و آموزش و رفاه و تعالی افزون‌تر جسمی و روحی آحاد جامعه و به زیان ملزومات تولید و بازتولید جامعه زیر ضربات کوبنده‌ی پیکار بگیرند. جنبش کارگران برای بهبود سطح زیست و رفاه ممکن است نه در این راستا، که در جهتی کاملاً متضاد و در خدمت انحلال هر چه بیشتر طبقه‌ی کارگر در رسوبات متراکم نظم‌تولیدی و اجتماعی سرمایه‌ی به پیش تازد. و این هنگامی است، که فرآیند این مبارزات از محور پیکار سراسری کارگران علیه کار مزدی و اساس بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی دچار گسست جدی

شود. راهی که «چپ» در طول تاریخ حیات جنبش کارگری ایران به طبقه‌ی کارگر پیشنهاد کرده است، همه جا راه دوم بوده است. دید و دریافته‌ها و افق‌نمایی‌هایی از این دست که زیر نام چپ و کمونیسم در مقابل توده‌های کارگر ایران رخ نموده است، باید توسط فعالین راستین جنبش ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی کارگران نقد کمونیستی و طبقاتی می‌شد و مضمون و محتوای این نقد هم راه با بدیل شفاف کمونیستی آن به پراتیک جاری مبارزات کارگران تسری داده می‌شد. این کار هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ی انجام نگرفته است. ۴- جنبش لغو کار مزدی، جنبش توده‌های کارگر است و متشکل شدن آن متضمن متشکل شدن کارگران می‌باشد. این جنبش، پدیده‌ی دو تشکیلاتی به معنای تحزب‌فعالین و کمونیست‌ها در یک جا و توده‌های کارگر در جای دیگر را اساساً بر نمی‌تابد. طبقه‌ی کارگر نیازمند سازمانی سراسری است، که از درون آن علیه استثمار و ستم و کلیه‌اشکال بی‌حقوقی منبث از نظام کاپیتالیستی - از دیکتاتوری و خفقان و تبعیضات جنسی گرفته تا کار کودکان و آلودگی محیط زیست و همه‌ی مصائب دیگر نظام کاپیتالیستی - به چالش کشیده شود. هر نوع تئوری که در تعارض با این روایت تشکیلات کارگری قرار گیرد، به رغم هر باندرولی که با خود حمل کند، به هر حال اساس متشکل شدن جنبش لغو کار مزدی را آماج ضربه قرار می‌دهد.

۵- جنبش ضد کار مزدی، جنبشی متکی به صفوف واحد و سراسری همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر است. در این جنبش، کارگر غیرمولد به همان اندازه نیروی متخاصم موجودیت سرمایه‌داری است، که کارگر مولد؛ کارگر بیکار به همان نسبت عضو ارتش پیکار ضد کار مزدی است، که کار شاغل؛ در این جا، معلم و بهیار و روزنامه‌نگار و همه‌ی کسانی که فروشنده‌ی نیروی کارند و فروش نیروی کارشان متضمن ساقط شدن آن‌ها از هر گونه دخالتی در سرنوشت کار و محصول اجتماعی کار است، کارگر و عضو ارتش لغو کار مزدی محسوب می‌گردند. چپ ایران تاریخاً با طرح روایتی باژگونه و کاپیتالیستی از واقعیت کارگر بودن، همه جا در جهت تکه‌پاره کردن جنبش کارگری حرکت کرده است، تا اردوی ذخیره‌ی دموکراسی طلبی فراطبقاتی را تکمیل و ترمیم نماید. سوسیالیسم بورژوازی چپ در این زمینه نیز به شکل‌گیری جنبش لغو کار مزدی کارگران آسیب بسیار جدی رسانده است.

۶- جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر ایران در دوره‌های معین - و به طور مشخص دوره‌هایی که بالاتر اشاره کردیم - از این فرصت برخوردار بوده است، که در صورت تسلیح به مطالبات و بدیل شفاف طبقاتی خود به طور علنی به سازمان‌یابی گسترده‌ی خود بپردازد. اما این جنبش در صورتی می‌توانست از چنین فرصت‌هایی بهره‌جوید، که در شرایط دیگر

پروسه‌ی سوخت و ساز، آمادگی، بلوغ و استحکام طبقاتی و اجتماعی خود را به طور غیرعلنی و از پیچ و خم مشکلات حاد امنیتی و اجتماعی طی نماید. سازمان‌یابی جنبش ضد کار مزدی، سازمان‌یافتن با جواز قانونیت و مجوز نهادهای مدنی بورژوازی نیست. این جنبش به میزانی که توان داشته باشد، به بیان دیگر تا آن جا که قادر شده باشد نیروی طبقاتی خود را به میدان کشد، علنی بودن خود را بر دولت بورژوازی تحمیل می‌کند. اما برای حصول همین نیرو، چاره‌ای ندارد جز این که از کلیه‌ی راه‌های ممکن از جمله پیچ و خم پرتلاطم کار مخفی و حل معضلات امنیتی عبور نماید. برپایی محافل متعدد کارگری با دخالت‌گری خلاق و اندیش‌مندانه‌ی فعالین کمونیست طبقه‌ی کارگر، قرار دادن این محافل در یک شبکه‌ی نیرومند فعالیت مخفی و تا سرحد امکان مصون از دست برد نیروهای هار بورژوازی، تلاش برای توسعه‌ی هر چه افزون‌تر نفوذ این محافل در میان توده‌های کارگر، و پاره‌ی دیگر از این فعالیت‌ها، همه و همه اجزای پیوسته‌ی پروسه‌ی سازمان‌یابی این جنبش را تعیین می‌کنند. طی این بخش از پروسه‌ی کار سازمان‌یابی و حل و فصل معضلات آن به طور قطع یک‌گزینه‌ی نیست، بلکه در غالب موارد یک اجبار و اضطراب روند متشکل شدن جنبش ضد کار مزدی است. پیش‌برد موفق این بخش کار سازمان‌یابی اساساً غیرعملی نبوده است، هم چنان که کارگران خود در برخی دوره‌ها به برپایی تشکیلات غیرعلنی اهتمام کرده‌اند. در این جا نیز معضل گره‌ی کار، نه غیرممکن بودن پیگیری پروسه‌ی تدارک و تجهیز سازمان‌یابی جنبش لغو کار مزدی به شیوه‌ی غیرعلنی، نه عدم استقبال کارگران از ملزومات چنین تلاش و مبارزه‌ی، که باز هم نفوذ عمیق و سرنوشت‌ساز سوسیال‌رفرمیسم بوده است که جهت‌گیری کارگران در این راستا را منتفی و منحرف می‌ساخته است.

اگر جنبش ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر ایران در طول این چندین دهه به طور کلی و در دوره‌های مساعد تاریخی به طور خاص قادر به سازمان‌دادن خود نشده است، باید ریشه‌های آن را در غلبه‌ی راه حل‌ها و آلترناتیوهای سوسیال‌بورژوازی جستجو نمود. پرسشی که در این جا قابل طرح است، این است که چرا طبقه‌ی کارگر ایران نه فقط موفق به سازمان‌دادن جنبش لغو کار مزدی خود نشده است، که اساساً به هیچ‌نوع سازمان‌یابی دست نیافته است؟ چرا کارگران حتا نتوانسته‌اند در چهارچوب اتحادیه‌ی گرابی و تمکین به نظم سرمایه‌داری، نوعی تشکیلات برای خود دست و پا کنند؟ به نظر ما، تمامی گفتمان تکنونی چپ ایران پیرامون ریشه‌های پراکندگی جنبش کارگری، فقط و فقط معطوف به این نوع متشکل شدن طبقه‌ی کارگر بوده است. حتما گفته خواهد شد، که چپ میلیتانتت سرنوشتی طلب و مدعی کمونیسم چگونه

می‌تواند عاشق سینه چاک سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌های کارگران باشد؟ بخش‌های مختلف چه منحل در داربست کمونیسم بورژوازی به طور قطع دل بستگی به سندیکالیسم را تهمتی ناروا بر خود تلقی خواهند کرد، اما واقعیت این است که این دو در یک پیوستگی گریزناپذیر طبقاتی با هم قرار دارند و به نوعی وجوه مختلف یک وحدت را تشکیل می‌دهند. چه میلیتانت سرنگونی طلب هیچ گاه سازمان ده جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر نبوده و قرار نیست باشد. انتظار این «چپ»، اعلام حمایت کارگران از کارایی و کاربری آپارات حزبی اوست. این «چپ» خواهان نوعی سازمان یابی کارگری است، که از طریق نفوذ فعالان حزبی به لکوموتیو حزب متصل شود. تمامی تاریخ حیات چپ میلیتانت یا مسالمت جوی ایوب جمعی کمونیسم بورژوازی، اندیشیدن به این نوع تشکل یابی کارگری یا همان سازمان یابی سندیکالیستی منطبق بر ملزومات به قدرت رسیدن حزب بوده است. غالب نیروهای چپ اگر در جایی از شوراهای کارگری حرف زده و می‌زنند، باز هم اساسا به چنین تشکلی نظر دارند. این روایت سندیکالیسم البته کم و بیش با روایت سوسیال دموکراتیک جنبش اتحادیه‌های تفاوت‌هایی دارد. اگر در دومی جنبش کارگری وثیقه‌ی تضمین اکثریت آراء برای خیزدن حزب در ماشین دولتی سرمایه است، در اولی وظیفه‌ی جنبش کارگری این است که باز هم بر بستری عمیقاً متعارض با بستر جنبش لغو کار مزدی، در بیراهه‌های برهوت پوی دموکراسی، رژیم حاکم بورژوازی را ساقط کند و در این گذر حزب را بر اریکه‌ی قدرت سرمایه مستقر گرداند. بدین ترتیب، مطلقاً شگفت آور نخواهد بود اگر بگوئیم گفتمان گذشته و حال «چپ» پیرامون سازمان یابی جنبش کارگری و جستجوی علل پراکندگی توده‌های کارگر ایران اساسا ناظر بر تشکل یابی نوع سندیکالیستی کارگران بوده است. «چپ» بر قضا در یافتن پاسخ این سؤال چندان به خطا نرفته است. دیکتاتوری عربیان طبیعتاً مانع بزرگی بر سر راه تحقق این نوع سازمان یابی است. تشکل اتحادیه‌ای، تشکل منحل سازی جنبش کارگری در ساختار نظم سرمایه و جاودانه کردن بردگی مزدی کارگران است. مبارزه‌ی اتحادیه‌ای، مبارزه‌ی علنی، قانونی، صنفی و مبتنی بر مجوز قانونی و قانون مداری سرمایه است. جنبش سندیکالیستی مجوز موجودیت خود را از سرمایه داران مطالبه می‌کند و حتا اعمال زور طبقاتی کارگران را تنها به مثابه وثیقه‌ای برای گرفتن این جواز قانونی می‌خواهد. این جنبش اساسا مهمان دموکراسی سرمایه داری است و در شرایط استیلائی دیکتاتوری عربیان بورژوازی، مکانی برای باز کردن دفتر و دستک نمی‌یابد. دل بستگی بنیادی و هویتی بخش‌های مختلف کمونیسم بورژوازی به سازمان دادن جنبش فراطبقاتی ضد رژیم، خلاصه کردن تمامی هست و نیست کوشش‌های خود در طول

و عرض سرنگونی طلبی یا لیبرالیزه کردن ساختار دولت سرمایه، تمرکز کلیه قوا در جبهه‌ی مبارزات دموکراتیک و مانند این‌ها، به نوبه‌ی خود تلاشی در ایجاد شرایط سیاسی لازم برای متشکل شدن صنفی و سندیکالیستی کارگران و هموارسازی راه حمایت متشکل توده‌های کارگر از ماشین سازمانی و حزبی آن‌ها نیز هست.

خلاصه کنیم. طبقه‌ی کارگر ایران به مثابه بخشی از طبقه‌ی کارگر دنیا در دوره‌های مختلف حیات طبقاتی و اجتماعی خود، آمادگی بارز و وسیع خود را برای سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی به نمایش نهاده است. تمایل عمیق و گسترده‌ی کارگران مهاجر در باکو به هم پیوندی با بلشویک‌ها، استقبال پرشور کارگران از تشکیل «حزب عدالت» و سپس «حزب کمونیست ایران»، جنب و جوش پر درخشش بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر برای سازمان دادن مبارزات خود در طول این دوره، ایفای نقش موثر و چشم گیر توده‌های کارگر در صحنه‌ی معادلات سیاسی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ و عدول طبیعی و خودپوی بخشی از جنبش کارگری این سال‌ها از تمکین به سوسیال رفرمیسم ارتجاعی «حزب توده»، مبارزات گسترده‌ی کارگران در دوره‌های سیاه دیکتاتوری هار سرمایه علیه استثمار و ستم و بی حقوقی کاپیتالیستی، خیزش درخشان جنبش کارگری پیش و پس قیام بهمن برای تشکیل شوراهای کارگری و تلاش فعالین کارگری برای تبدیل این شوراها به ابزار مصادره‌ی کارخانه‌ها و ظرف برنامه ریزی کارگری کار و تولید و نظایر این‌ها، همه جا گواه بارز آمادگی و خودجوشی و خودانگیختگی گسترده‌ی کارگران برای استقبال از سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی بوده است. این جهت گیری و تلاش توده‌های کارگر در تمامی این دوره‌های تاریخی، اگر چه همه جا ضربات کاری دیکتاتوری بورژوازی را بر سینه‌ی خود لمس کرده است، اما اساسا و در یک تحلیل مبتنی بر درک مادی تاریخ، زیر فشار راه حلا، دورنماها، منشورها، سیاست‌ها، راهبردها و راه کارهای سوسیال رفرمیسم درون و بیرون جنبش کارگری بوده است، که از تک و تا فرو مانده است و به هیچ دستاورد روشنی منتهی نگردیده است. جنبش لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر برای پایان دادن به وضعیت موجود چاره‌ای ندارد جز این که با کل این خط مشی تسویه حساب جدی و طبقاتی بنماید.

طبقه‌ی کارگر ایران باید تمامی سنگ‌های ستیز خود با بورژوازی را به محور مشخص پیکار علیه اساس کار مزدوری منتقل سازد. باید در مکان یکی از دو طبقه‌ی اساسی جامعه‌ی سرمایه داری بر سر سر نوشت کل محصول کار و تولید اجتماعی خویش، بر سر این که محصول کار و تولید وی نه به صورت سرمایه که در خدمت تضمین بهترین شرایط رفاهی و معیشتی

و آموزشی و بهداشتی و تعالی جسمی و روحی آحاد جامعه قرار گیرد، بر سر این که برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی حق مسلم و مفروض کارگران است و مانند این‌ها با طبقه‌ی بورژوازی و دولت سرمایه داری وارد مصاف گردد. طبقه‌ی کارگر ایران برای پیش برد این مبارزه، نیازمند تشکلی سراسری و شورایی است. نوعی تشکل که در آن حزب سازی‌های کاغذی و اتحادیه پردازی‌های رفرمیستی هیچ مکان و موضوعیتی ندارند. سازمانی سراسری متشکل از توده‌های کارگر، که ظرف پیکار علیه اساس سرمایه داری، پیکار علیه تمامی ستم کشی‌ها و بی حقوقی‌های منبعث از موجودیت سرمایه داری باشد. سازمانی سراسری و شورایی به مثابه نقطه‌ی پایانی بر جدایی حزب و تشکل‌های توده‌ای، جدایی جنبش زنان از جنبش لغو کار مزدی، جدایی مبارزه برای آزادی‌ها و حقوق سیاسی از مبارزه‌ی اقتصادی، جدایی مبارزه برای مطالبات روزمره از مبارزه علیه رژیم سیاسی باشد. تشکلی سراسری و شورایی، که کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر، از کارگر مولد گرفته تا غیرمولد، شاغل تا بیکار، زن تا مرد، همه و همه را یک جا در درون خود متحد سازد. طبقه‌ی کارگر ایران باید با طرد تمامی راه حلا و دیدگاه‌های سوسیال رفرمیستی، خواه مسالمت آمیز و خواه میلیتانت، و تلاش برای دست یازی به این نوع سازمان یابی، راه تقویت و تحکیم و پیروزی جنبش لغو کار مزدی خود را پی گیرد.



منابع:

- ۱- «اتحادیه‌های کارگری»، محمد رضا سوداگر؛
- ۲- «تاریخچه‌ی حزب عدالت»، جعفر پیشه‌وری؛
- ۳- «تداوم و گسیختگی در سازمان دهی مبارزات طبقه‌ی کارگر»، علی آشتیانی؛
- ۴- «کنترل سیاسی و سازمان دهی کارگری در ایران»، آصف بیات؛
- ۵- «ملاحظات درباری تاریخ نگاری طبقه‌ی کارگر ایران»، آصف بیات؛
- ۶- «شکل گیری طبقه‌ی کارگر در ایران»، علی آشتیانی؛
- ۷- «جنبش سندیکایی در ایران»، آ. سلطانزاده؛
- ۸- «جوانب عمده‌ی زندگی کارگران ایران»، آ. سلطانزاده؛
- ۹- «دو سند از فرقه‌ی کمونیست ایران»، خسرو شاکری؛
- ۱۰- «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»، عبدالصمد کامبخش؛
- ۱۱- «گذشته چراغ راه آینده»، گروه جاما؛
- ۱۲- «تاریخ ایران»، ایوانف؛

